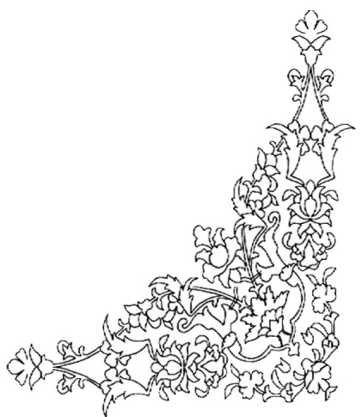
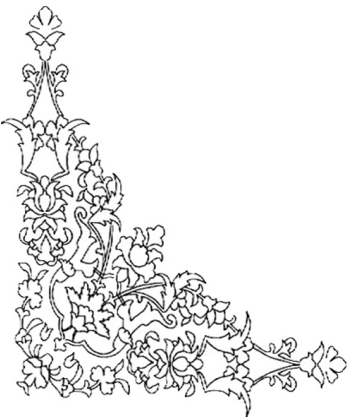


کفتارهای عرفانی (قسمت ششم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)



یازدهم

بهار ۱۳۸۸

فهرست

(جزوه یازدهم)

| صفحه | عنوان |
|------|--|
| ۵ | عید سعید مبعث..... |
| | خلقت / تکامل / دانش و قدرت بشر / بالا رفتن سطح خداشناسی بشر / در ازدواج بایستی |
| ۱۲ | خانواده‌هایتان « کفو » هم باشند، یعنی هماهنگ باشند..... |
| | مرگ و وصول به خداوند است / خدا نزدیک‌تر از رگ گردن است / فلسفه‌ی حج / فلسفه و حکمت |
| ۱۶ | انجام سایر عبادات..... |
| | مرگ / ابن‌الوقت بودن یعنی از وقت موجود استفاده کنیم / انتظار مرگ..... |
| ۱۹ | نیت حضور در مجالس فقری / رعایت احکام شرعی و حفظ ظاهر در مجالس فقری /..... |
| ۲۱ | امر به معروف و نهی از منکر راجع به واجبات و حلال و حرام است و نه همه مستحبات و مکروهات |
| | و ظواهر / اظهار طلب و چگونگی قبول / خلوص نیت در طلب / اعراض از یاد خدا..... |
| ۲۱ | می‌لاد امام زمان / تولّد ستاره امید..... |
| ۲۶ | حضور مشایخ یا تعیین آنها برای وحدت بیشتر است، نه ایجاد اختلاف / میلاد حضرت حجت..... |
| ۳۴ | تشبیه و مثل / بکار بردن صفتی که غلبه بر صفات دیگر دارد / بعد و قرب / امید به وصل از وصل |
| | مهم‌تر است / چهار علت تحرک جسمی و یا روحی : علت‌های مادی، غایی، صوری و فاعلی / خبر |
| ۳۶ | نداشتن از مقام خود..... |
| | نقش ذکر در سلوک / غرور انسان گناهکار به بخشش ربّ کریم / ذکر و اوراد و دستورات در راه |
| ۴۰ | سلوک / تفاوت ذکرها / ذکرها نسبت به اشخاص متفاوت است / حسرت روزه نگرفتن..... |
| | قرآن / دعا / مفوضه معتقدند که خداوند اختیار خود را کاملاً به بشر تفویض کرده است / علم پیامبر / |
| ۴۳ | سنت پیامبر..... |

- ظرف وقت و عمر را نباید خالی گذاشت و بایستی در هر موقعیت با انجام وظیفه‌ای درست پر کنیم /
- ۴۷..... زمان و مکان انجام هر کار را در نظر داشته باشید.....
- ضررهای آشکار کردن حالات / عدم دلبستگی به حالات / توقف نکردن در مراحل سلوک / عبادت کردن به خاطر اطاعت امر.....
- ۵۰..... انجام وظیفه در زمان غیبت امام / احکام شرعی و احکام طریقتی / عشریه / اهمّیت روز جمعه / تکلیف پرداخت وجوه شرعی در صورتی که شوهر مخالف با عشریه و یا پرداخت وجوه شرعی باشد / برگزاری مجلس فقری در شب دوشنبه و شب جمعه / خصوصیات و مناسبت روزهای جمعه و دوشنبه و اطاعت امر الهی
- ۵۳.....

مروری بر عناوین جزوات قبل

- اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری
- ۵۷.....
- دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری
- ۵۷.....
- سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری
- ۵۹.....
- شرح رساله شریفه پند صالح (قسمت اول).....
- ۶۰.....
- چهارم، گفت‌وگوهای عرفانی
- ۶۰.....
- پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵).....
- ۶۰.....
- ششم، شرح استخاره (همراه با سی‌دی صوتی).....
- ۶۱.....
- هفتم، مقدمه روز جهانی درویش
- ۶۲.....
- هشتم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال‌های ۷۹-۱۳۷۷).....
- ۶۲.....
- نهم، گفتارهای عرفانی
- ۶۴.....
- دهم، گفتارهای عرفانی
- ۶۵.....

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ اعلام بفرمایید.

عید سعید مبعث^۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. عید سعید مبعث را در درجه‌ی اوّل به فقرای حاضر که در خدمتشان هستیم تبریک می‌گوییم. آنهایی هم که اینجا حضور ندارند، دلشان با ماست دل ما هم با آنهاست، به آنها هم تبریک می‌گوییم. در واقع این عید را باید به تمام دنیا تبریک بگوییم. من صحبت‌م را با شعری که خیلی پسندیدم، شروع می‌کنم. چون انسان حرف خوب را باید از هر که هست بشنود و گوش بدهد و تقدیر کند. البته این شعر مربوط به امروز نیست چون او برای تولّد پیغمبر شعر گفته ولی من برای بعثت می‌خوانم:

زمین و آسمان مکه آن شب نور باران بود و موج عطر گل در پرنیان باد می‌پیچید
امید زندگی در جان موجودات می‌جوشید هوا آغشته با عطر شفافبخش بهاران بود

بعثت یا به لغت متداول عربی مبعث - مبعث یعنی روز بعثت - بعثت خود برانگیخته شدن است. یعنی در این روز خداوند یکی از بندگان خاصّ خودش را برانگیخت تا راه را به سایر بندگان نشان بدهند و آنها را هدایت کنند؛ یعنی وظیفه‌ی هدایت آنها را در زمان حیات خود به عهده بگیرند. در واقع ما می‌توانیم بگوییم امروز تاریخ بشریت ورق خورد، یک فصل جدیدی آمد. فصلی که آخرین مرحله کمال بشریت بود. البته ما حالا که آن ایام گذشته تواریخ را بررسی می‌کنیم و این آثار را می‌بینیم، می‌دانیم که همه‌ی این آثار از آن جرعه‌ای بود که در چنین روزی درخشید. ولی در خود آن روز جز کسانی که دیده‌ی بینا داشتند کسی متوجه نبود بلکه نور را به صورت تاریکی می‌دیدند. در چنین سحری، بزرگواری که ماه‌ها ریاضت کشیده بود و فکرش الهی بود، مأموریت خاصی پیدا کرد که شرحش را شنیده‌اید. وقتی حضرت از آن غار که در دامنه و کمر کوه است، پایین آمد، می‌گویند برای اولین بار آن فرشته‌ای که تا آن تاریخ به هر نحوی با پیغمبر در ارتباط بود، در آن زمان به دنیایی که دنیای محمّد و او بود؛ یعنی دنیای انسان‌ها نزول کرد. دنیایی که چشم انسانی محمّد نیز او را ببیند؛ یعنی در واقع نور. آنچه که حالا می‌گویند نور تبدیل به جسم شد، همانطوریکه جسم تبدیل به نور می‌شود. آن نور مجسم شد و بر پیغمبر ظهور نمود. البته پیغمبر مدت‌ها بود به دستور الهی ریاضت می‌کشید. در همه حال استادی داشت برای اینکه بشریت بی‌استاد نمی‌شود. منتها یک استادی در سطح پله‌ی اوّل است، یکی در پله‌ی دوّم. اساتید فرق می‌کنند، و الاّ همیشه استاد دارند.

اساس فکر تشیع هم بر این بود. در همان قرون اولیه از خصوصیات تشیع این بود که می‌گفتند دنیا همیشه نیازمند استاد الهی بوده و می‌گفتند این استاد بعد از پیغمبر، علی بود و به همین طریق. شیعه‌ی اولیه می‌گفتند و معتقد بودند که این سلسله تا قیامت ادامه خواهد داشت. هیچ وقت زمین خالی از حُجَّتِ خداوند نخواهد بود و امکان دسترسی به او را به مردم بدهد. البته امکان دسترسی دادن، نه اینکه دسترسی پیدا کند ولی ظواهر قوانین طبیعت منع نمی‌کند. مثلاً الآن ما امکان دسترسی به پیغمبر نداریم، برای اینکه می‌دانیم پیغمبر رحلت فرموده، اما اینکه فرض کنید در زمان پیغمبر، که حیات داشتند مسافرت می‌کردند، یا شخصی مثل اویس قرن آمد خدمت حضرت برسد، نبودند و حضرت را ندیده رحلت کرد، این به منزله‌ی ندیدن نیست، ما می‌گوییم امکان دسترسی به پیغمبر در هر حال بود.

منظور، این از اعتقاداتشان بود و ما هم در تواریخ در بعضی از اناجیل، انجیل‌ها می‌بینیم که عیسی علیه السلام صریحاً جانشینش را تعیین کرد. همان اقتضایی که بود تا عیسی جانشین تعیین بفرماید، برای جانشین حضرت هم آن اقتضا بود، او هم جانشین تعیین کرد. موسی علیه السلام هم همین‌طور، صریحاً یوشع را جانشین قرار داد و مسلماً یوشع هم جانشین تعیین کرد تا این سلسله ادامه پیدا کرد. از این گفتار ما، گفتار عرفا که می‌گویند پیامبران همه یک چیز می‌گفتند، پیامبران همه یکی هستند، دشمنان سوءاستفاده کردند و نفهمیده این را توجیه کردند. باید اگر تشبیه کنیم به منزله‌ی یک گردن‌بند یا به منزله‌ی یک تسبیح است که در این تسبیح تمام این دانه‌ها به هم مربوط است، هر کدام یک دانه‌ی مستقلی است ولی با هم است، یکی هستند. منتها در این سلسله که همه به هم وصل است بعضی‌ها درخشندگی بیشتری دارند. این سلسله هست از آدم گرفته تا موسی، عیسی و بعد از عیسی، پیغمبر ما؛ پیغمبری که امروز مبعوث شد و چنان خارج از طبیعت و دید مردمان بود که حتی خود حضرت نگران شده بودند که این کیست که به من گفت؟ چه گفت؟ از طرف چه کسی گفت؟ می‌دانست ولی آن وحشت و هیبتی که هر وقت فکر می‌کرد این کیست که این حرف را زده و از جانب که آمده؛ از هیبت این فرشته و از هیبت این پیام‌ها بدنش می‌لرزید. بطوریکه حضرت عرق کرد و به منزل آمد و زیر لحاف یا پتویی رفت که خداوند آیه دوّم را فرستاد، هم در واقع برای تسکین و آرامش پیغمبر و هم دستورالعمل: برخیز ای پتو به خود پیچیده، برخیز! منظور، پیغمبر را هشدار داد. حضرت خدیجه علیها السلام آن زن بزرگواری که چشم بینایی داشت که ندیدنی‌های ما را می‌دید، ما آینده را

نمی‌بینیم ولی او آنچه را خدا می‌خواست می‌دید، یعنی خداوند به او نشان داد. خدیجه‌ای که بسیار مردان ثروتمند، مردان شریف حتی، مردمان درستکار و مردمان اصیل خواستگار او بودند و حضرت جواب رد داده بود. بعد با یکی از مباشرین خودش یعنی ابوطالب امور تجاری خدیجه را اداره می‌کرد و پیغمبر، محمد زبردست او کار می‌کرد، او را پسندید. رسم طبیعت و رسم قانون الهی نیست که زن بپسندد، ولی خداوند، خداوندی که همین طبیعت را آفریده، همین قوانین طبیعی را گذاشته این فکر را در دل او رسوخ داد و ازدواج کرد. ازدواج جوان بیست‌وپنج شش ساله‌ای با همسری چهل ساله و آن‌چنان ازدواجی که پیغمبر تا آخر عمر از خدیجه تعریف می‌کرد؛ حتی جلوی دیگر زن‌هایشان، حضرت تعریف می‌کرد که یک بار عایشه ناراحت شد. حسادتِ هوو و حال آنکه زنده نبود، به پیغمبر اعتراض کرد و گفت چه صحبتی است که می‌کنی؟ من که بهتر از او هستم و دلایلی آورد. پیغمبر فرمود: نه، هیچ کس به او نمی‌رسد. این امر الهی است، این الفت الهی است که اینها را به هم وصلت داد، برای اینکه فاطمه‌ای بیاید و دنباله‌اش ما از آن نورانیت، استفاده‌ی معنوی ببریم. تمام زندگی پیغمبر را که در نظر بگیریم مملو از این اوامر الهی است. همه جا اوامر الهی است. زندگی ما و همه‌ی بندگان در تحت اوامر و مشیت الهی قرار دارد. منتها ما خودمان نمی‌بینیم ولی آن دخالت‌های مستقیمی که از نواحی دیگر می‌شد، تمام زندگی او را فوق‌العاده و غیر ارادی قرار داده بود. پیغمبری که ظاهراً داستان‌ش را از تولدش شنیدید که وقتی به دنیا آمد پدر حضرت یعنی عبدالله نبود یعنی در موقعی که مادر حضرت او را حامله بود، عبدالله که با کشورها تجارت داشت ناچار در مسافرت بود، با قبیله‌ی خودش بیشتر در مدینه بودند، به مسافرت رفت و در همان مسافرت رحلت کرد، که آرامگاهش الآن در مدینه است و ما معمولاً زیارت و فاتحه‌ای برای ایشان می‌خوانیم. پدر که بالای سرش نبود، مادر هم بالای سرش نبود، برای اینکه تا سه سالگی حضرت که موقع شیر خوردن است، بیشتر اوقات در قبیله پیش دایه بود، مادر را کمتر دید ولی مادر بزرگوارش هم در سه سالگی حضرت رحلت کرد، با جدش هم کاسه شد. یک کودک ظاهراً سه چهار ساله با پیرمردی هشتاد و چند ساله، نود ساله چنان با هم رفیق بودند. این الفت الهی است، درست است که عبدالمطلب نوه‌ی خودش را نگه می‌داشت، ولی انس و الفت یک پیرمرد با یک جوان؟ و اینکه همه‌ی فرزندان دیگر عبدالمطلب آن علاقه و توجهی را که عبدالمطلب به نوه‌ی خود داشت، نداشتند. یادآور انس و علاقه‌ای است که حضرت یعقوب به یوسف داشتند، به همه‌ی آنها‌ی دیگر این انس را نداشتند. به هر جهت در شش سالگی یا نه سالگی عبدالمطلب هم رحلت کرد. نزد ابوطالب آمدند. با ابوطالب هم همان انس و

الفتی بود که با عبدالمطلب داشتند. چرا؟ چون عبدالمطلب و ابوطالب هر دو، دو تا دانه‌ی از این تسبیح بودند که دانه‌ی آخرش محمد بود. خداوند آن انس و الفت را در بین اینها به‌طور غیرعادی - از لحاظ ما - ایجاد کرد.

منظور در تمام گوشه‌های زندگی پیغمبر، دخالت مستقیم خداوند در آن دیده می‌شود. یک جوانی که پدر و مادرش رحلت کرده، قبیله‌ی مادر در مدینه و از او دور هستند، و زیاد هم مشهور نیستند، قبیله‌ی پدر که در مکه هستند مورد علاقه‌ی حضرت و دیگران بودند. حضرت نه ثروتی داشت و به قول مشهور زبان امروزی، نه پول داشت، نه پارتی. چنین جوانی، یک ادعایی که همه را زیر پا می‌گذاشت؛ همه‌ی اشراف و رجال آن روز را. البته حضرت تا مدت‌ها مأمور نبود دعوتش را علنی کند، فقط مردم می‌دیدند که گاهی در گوشه‌ی مسجد الحرام، یک نفر ایستاده، یک زن (که حضرت خدیجه باشد) و یک نوجوان (که علی علیه السلام باشد) با اوست، یک حرکاتی می‌کنند، نماز که نمی‌دانستند چیست. ولی به احترام ابوطالب و اینکه محمد برادرزاده‌اش بود، کاری نداشتند. تا یک روز خداوند به پیغمبر فرمود: **وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ** ^۲، از قوم و خویش‌ها شروع کن. که داستانش را خوانده‌اید، شنیده‌اید. حضرت از همان روز اول مورد حملات اطرافیان قرار گرفت. در آن جلسه، آن کسی که هیچ صحبتی و انتقادی نکرد، ابوطالب بود. کسی که اقبال کرد و قبول کرد، علی بود. مابقی همه با تمسخر برخورد کردند. یک نفر آمده می‌گوید که این خدایان را بشکنید و دور بریزید، یک نفر آمده می‌گوید همه اینهایی که در مکه هستند و الآن بر شما حکومت می‌کنند اینها بت پرستند، یا باید ببینند مسلمان شوند و یا اینکه لیاقت ندارند. یک حرف‌های خیلی بزرگ و عجیبی می‌زد. اول که تا مدتی ندیده گرفتند، ولی کم کم این حرف شهرت پیدا کرد. بازار مکاره‌ای به نام بازار عکاظ داشتند، در آن روز همه می‌آمدند شعر می‌خواندند، حرف می‌زدند. محمد هم می‌رفت صحبت می‌کرد ولی چهار کلمه که صحبت می‌کرد، سروصدا کرده و به اصطلاح هو می‌کردند. حاضرین به مسافرینی که می‌آمدند، می‌گفتند این ساحر است، شما را سحر می‌کند، گوش به حرف‌هایش ندهید. بعضی‌ها می‌گفتند که سرش خراب است - العیاذ بالله - مجنون است. به هر کسی چیزی می‌گفتند، باز هم دیدند اثر ندارد. یک عده‌ای آمدند، بزرگانی مثل ابوبکر از بزرگان مکه بود، مسلمان شدند و خیلی دیگر.

این را در حاشیه بگویم که این بحث را خیلی‌ها می‌کردند که در تاریخ اسلام، اول کسی که مسلمان شد که بود؟ ابوبکر بود یا علی؟ معمولاً علمای شاید غیر عارف ما، شیعه‌ها می‌گویند علی بود، اهل سنت می‌گویند ابوبکر بود. یکی از آقایان علما که دید عرفانی هم داشت می‌گفت: اول کسی که مسلمان شد ابوبکر بود، علی کافر نبود که مسلمان شود، علی به دنیا که آمد مسلمان بود.

به هر جهت، دیدند عده‌ی مسلمین زیاد می‌شود، به اصطلاح بایکوت کردند، مسلمین را بایکوت کردند. گفتند هیچ کسی حق ندارد با اینها حرف بزند، هیچ حرفی از اینها نزنید، مثل اینکه اینها اصلاً نیستند، به شعب ابی‌طالب تبعیدشان کردند؛ یک دره‌ای مشهور به شعب ابی‌طالب. آنجا همه هجرت کردند و سختگیری زیادی بر اینها کردند. کسی حق نداشت اسم اینها را ببرد؛ به طوری که اینها از لحاظ غذا هم در تنگنا افتادند. خیلی اوقات کسانی می‌رفتند بیرون دروازه، از افرادی که خواروبار آورده بودند، مثلاً گندم، خرما و امثال اینها، پیش از آنکه به شهر بروند از آنها می‌خریدند و می‌آوردند. در شرایط سختی گرفتار شده بودند که حتی بعضی مورخین می‌گویند حضرت خدیجه علیها السلام که ثروتمند درجه اول مکه بود بعد از شعب ابوطالب دچار فقر غذایی شد، در اثر فقر غذایی، ضعف کلی پیدا کرد و رحلت فرمود. حالا این خبر صحیح یا سقیم، نمی‌دانم، ولی به هر جهت خیلی بر آنها سخت می‌گرفتند. ولی اینها مقاومت کردند، مسلمین را می‌گرفتند تازیانه می‌زدند که از اسلام توبه کنند، کمتر کسی توبه می‌کرد، در واقع هیچ کس توبه نمی‌کرد. می‌گفتند - العیاذ بالله - بر محمد لعن کن. ولی هیچ کس این کار را نمی‌کرد. می‌کشتند. یاسر و سمیه پدر و مادر عمار در زیر شکنجه رحلت فرمودند و حتی به جنازه‌ی سمیه - علیهارحمة - توهین کردند، اینها همه بود. ولی هیچ کس بر نمی‌گشت. یک نفر که آن هم خداوند خواست برای ما قانون ایجاد شود، عمار بود. وقتی دید پدر و مادرش را آنقدر شکنجه کردند که هر دو رحلت کردند، وقتی نوبت شکنجه‌ی او شد گفتند از محمد دوری کن، براثت خودت را از محمد اعلام کن تا آزادت کنیم. عمار یاسر دید اگر نکند او هم کشته می‌شود، اگر این حرف را نزند یک مسلمان کشته می‌شود. آن حرفی که آنها خواستند، گفت. آزادش کردند. بلافاصله فرار کرد و به مدینه آمد، چون نمی‌گذاشتند کسی فرار کند به مدینه پیش حضرت بیاید. وقتی خدمت حضرت آمد با شرمندگی این قضیه را گفت و گفت من نه اینکه براثت جستم، بلکه دیدم اگر نکنم مرا می‌کشند، من مهم نیستم، ولی یک مسلمان کم می‌شود، این است که این کار را کردم. حضرت فرمودند: در آن لحظه‌ای که می‌گفتی به آن حرف معتقد بودی؟ عمار گفت:

استغفرالله، هرگز! یک لحظه دلم خالی از محبت تو و محبت اسلام نبود. حضرت فرمودند: پس بر آن لقلقه‌ی زبان ایرادی نیست؛ که می‌دانید عمار از بزرگان صحابه بود.

این سختی‌ها را حضرت کشیدند. بزرگان قریش، (در واقع حکام مدینه) دیده بودند که هیچ چیزی در اینها اثر ندارد. از طرفی ابوطالب شخصیت ممتازی بود، همه به او احترام می‌گذاشتند، مُسنِّ قوم بود اگرچه مقام حکومتی نداشت. رجال مکه یک روز پیش ابوطالب آمدند، به ابوطالب گفتند: این برادرزاده‌ی تو اساس اعتقادات ما را به هم می‌ریزد، می‌گویند بت‌ها را بشکنید، اگر بت‌ها را بشکنیم ما که متولیانش هستیم و حکومت ما از آنهاست، مثل اینکه او با ما دشمن است. تو به برادرزاده‌ات بگو چرا این کار را می‌کند؟ بیاید دست از این کار بردارد، ما حاضریم بهترین زن‌هایی را که انتخاب کند به همسری‌اش درآوریم. بهترین منزل را برایش درست می‌کنیم. پول هر چه بخواهد به او می‌دهیم. ریاست می‌خواهد ما همه ریاستش را قبول می‌کنیم. دست از این حرف‌ها بردارد. ابوطالب این را خدمت حضرت عرض کرد - حضرت آن وقت‌ها پیش او بودند - حضرت فرمودند: به اینها بگو اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من بگذارند، یعنی اختیار همه‌ی جهان را بتوانند به من بدهند، من از این حرف‌ها دست برنمی‌دارم، چون اینها حرف من نیست، حرف کسی است که شمس و قمر را آفرید. بعد به ابوطالب فرمودند: عمو جان! اگر تو هم از اینکه من اینجا هستم، ناراحتی من از منزلت می‌روم. ابوطالب فرمود: نه! من افتخار می‌کنم که تو اینجا باشی، تا من زنده هستم باش. کی این حرف را می‌زند؟ کی آن پیشنهاد را می‌کند؟ ثروتمندترین، مقتدرترین گروه مکه چنان پیشنهادی می‌کنند. به کی؟ به جوانی که ظاهراً فقیرترین فرد مملکت و آنجاست و این شخص رد می‌کند. این نشان از قدرت روحی و قدرت کلام اوست.

بیست‌وسه سال بعد: تمام آن چیزها را خداوند به او داد، بیشتر از آنچه آنها به او پیشنهاد می‌دادند، بهترین زن‌های مکه همسرش بودند، ثروت تمام ثروتمندان مسلمان در اختیارش بود تا هر کاری بخواهد انجام دهد. منزل؟ هر جا می‌خواست منزلش بود. قدرت؟ از همه، قدرتِ ظاهریش بیشتر بود. چرا؟ چون نعمتی را که از غیر خدا برسد، نمی‌پسندند، هر چه می‌خواست، از خدا می‌خواست. تمام زندگی‌اش برای ما اُسوه بود و لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ^۳، خداوند خطاب به ما می‌گوید شما پیغمبرتان را که بهترین مدل برایتان هست در نظر بگیرید. این فصلی است که از لحاظ زندگی طبیعی در مدت بیست‌وسه سال انجام شد. ولی ما امروز وقتی این کتاب را باز می‌کنیم، همه‌ی

این فصل را یکجا می‌بینیم. این است که می‌گوییم با بعثت پیغمبر یک فصل جدیدی باز شد، دنیا به سمت جدیدی رفت و می‌رود. **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ**^۴، این را برای همه‌ی ما فرمود و ان شاء الله خداوند ما را توفیق بدهد که قدممان را جای پای او بگذاریم. مجدداً تبریک می‌گوییم و سلامتی همه‌ی شما را می‌خواهیم.

۱. چهارشنبه، عید مبعث، تاریخ ۲۷ رجب ۱۴۲۹ هـ. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۵/۹ هـ. ش. (کلاردشت)

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

۳. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۴. سوره انشقاق، آیه ۶.

خلقت / تکامل / دانش و قدرت بشر / بالا رفتن سطح خدانشناسی بشر در ازدواج بایستی خانواده‌یاتان «کنفو» هم بوده، یعنی با همک باشند!

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سؤالی راجع به خلقت پرسیده‌اند. یک بار راجع به خلقت جهان و این ستاره‌ها صحبت کردم. برای اینکه آن حرف را بهتر درک کرده و حس کنیم مثالی می‌آورم، کسی گفته بود کره‌ی زمین در این فضای وسیع به منزله یک ارزن - شاید بعضی از شماها ارزن ندیده باشید - روی دریای قلزم است. به اصطلاح آن وقت‌ها دریای قلزم بزرگترین دریا بوده است. حال تو خود حساب کن یک آدم روی این ارزن (کره زمین) هستی و چه حسایی داری؟ برای اینکه تفاوت و نسبت بین ارزن و دریای قلزم را درک کنید فیلم‌هایی که ستاره‌ها را نشان می‌دهد تماشا کنید، ستاره‌ها مثل چادر است همه نقطه نقطه و همه مثل یک کره‌ی زمین و شاید کره‌ای است ده برابر کره‌ی زمین و همه در حال حرکت هستند، حالا اگر دست ما باشد هر ثانیه ده تصادف می‌شود همان طور که می‌بینیم جاده‌هایی به این وسعت مع‌ذکب باز هم تصادف می‌شود. ولی خداوند اینها را به گونه‌ای ساخته که همه حرکت می‌کنند و هیچ کدام با هم برخورد نمی‌کنند مگر مواقعی که مقدر الهی است. این خلقت که به این عظمت است (اگر بخواهیم در مورد آن فکر کنیم در ذهن ما نمی‌گنجد.) پیغمبر می‌گوید: هدفش چیست؟ خداوند در یک حدیث قدسی می‌گوید: كُنْتُ كَنْزًا مَّخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ^۲، برای اینکه شناخته شوم نه اینکه فقط بر ما شناخته شود. آیا این خلقت و عظمتی که هست برای بشر است؟ همین بشر دو پای که ما هستیم و نسل ما؟ اینها در مقابل اراده‌ی خدا چه ارزشی دارد؟ ما باید این فکر را بکنیم که همه چیز در جهان در حال تکامل است. فیزیکی که در مدرسه درس می‌دهند و در زندگی معمولی ماست می‌گوید: هیچ چیز حرکت نمی‌کند مگر محرکی داشته باشد. یک وسیله، بی حرکت اینجا هست تا یکی با دست خود آن را تکان بدهد، در این صورت آن هم حرکت می‌کند. پس اصل بر این است که همه چیز ساکن است مگر محرکی باشد. بعد با تحقیقاتی که درون جسم کردند دیدند ذراتی با هم ترکیب شده و جسم را تشکیل داده‌اند، آن ذرات را بررسی کردند به مولکول و اتم رسیدند و دیدند اتم هم داخل آن حرکت می‌کند. این جسم که در نظر ما مجموعه‌ی آن ساکن است، در درون خود همیشه حرکت دارد و الکترون‌ها مرتب می‌چرخند و حرکت می‌کنند. اصل بر این شد که همه چیز در دنیا در حال حرکت

است. حالا این حرکت باید نقطه‌ی مبدأ و مقصد داشته باشد. مبدأ موجودات همین وضعی است که دارند از همین نقطه حرکت می‌کنند به کدام سمت؟ یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۳ در این آیه به موجودات دیگر کار ندارد، می‌گوید: ای انسان تو خود به سوی خدا روانه‌ای. البته خدا این طور نیست که روی تختی نشسته باشد و ما همه به سوی او برویم. می‌توانید در مورد معنویت مطلق آن فکر کنید. نکته‌ی دیگر اینکه خداوند گفت: من آدم را که آفریدم عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا^۴ همه چیزها را به او یاد دادم. آن آدم واقعی یعنی حضرت آدم ﷺ که ظاهراً به اندازه‌ی بچه‌ی شش یا ده ساله‌ی ما علم‌هایی که ما امروز می‌گوییم را نداشت. آن وقت نمی‌دانستند چنین چیزی هست. پس آدم که خداوند فرمود: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا آدم نوعی بود؛ یعنی به نوع آدم و نسل آدم همه چیز یاد دادیم. این تعبیری است برای اینکه بگوییم: عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا، این آدمی که امروز هست با آدمی که روز اوّل خدا خلق کرد از همه جهت تفاوت دارد. خداشناسی او با خداشناسی آن وقت‌ها فرق دارد، به دلیل اینکه مثلاً یهودی‌ها خداشناس بودند و به موسی ﷺ می‌گفتند: ما می‌خواهیم خدا را ببینیم. ولی آن که امروز خداشناس است می‌داند که خدا دیدنی نیست. حتی موسی ﷺ پیغمبر بود عرض کرد: رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ^۵ خدایا خود را به من نشان بده که تو را ببینم. (البته آن کسی که خداشناس نیست که اصلاً به خدایی معتقد نیست). آن که خداشناس است، امروز می‌داند این طور نیست که خدا خود را نشان دهد. پس می‌بینیم بشر امروز در دین‌داری ترقی کرده. حالا بعضی‌ها از این صحبت استفاده نکنند، آن حرف دیگری است، فرض کنید امروزه بشر به کره‌ی ماه می‌رود ولی ما که نمی‌توانیم به کره‌ی ماه برویم. بنابراین به طور کلی می‌توان گفت سطح خداشناسی که خداوند در اختیار بشر قرار داده بالاتر از خداشناسی است که چند هزار سال پیش بوده، در هر زمینه‌ای نگاه کنیم همین است. اگر در علوم مادّی مثل فیزیک، شیمی نگاه کنیم، اطلاعاتی که امروز بشر در این زمینه دارد خیلی زیاد است. در علوم انسانی و در سایر موارد نیز همین طور است. از اینجا این نتیجه را می‌گیریم که حرکت بشر رو به جلو و رو به تکامل است. به عبارتی یعنی این بشر حرکت دارد. در آن کلاسی که خداوند مدرّس آن است و (عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) به آدم همه چیز را تعلیم داد، در آن کلاس، بشر وارد می‌شود و درس می‌خواند. بعضی‌ها از این درسی که خدا مجّانی می‌دهد بهره می‌برند و در کلاس می‌مانند و گوش می‌دهند و برخی گوش نمی‌دهند. خدا درس خود را می‌دهد، آنها نیز سر کلاس نمی‌نشینند، ولی به طور کلی رو به جلو هستند. وقتی

می‌گوییم: خداوند این جهان را آفرید و این بشر را خلق کرد در واقع بشر در حدّ اعلا و تکامل خلقت منظور است؛ ولی بشر فقط بنده و شما نیستیم. از چند هزار سال پیش و معلوم نیست تا چند صد هزار سال آینده، بشر رو به جلو می‌رود. این بشر بر همه‌ی این جهان تسلط خواهد داشت (منظور نسل ما خواهد بود، نه خود ما) ولی معلوم نیست چند هزار سال دیگر باشد. و در بعضی اخبار و آیات حتی از بشر تجلیل کرده‌اند و به او اشرف مخلوقات گفته‌اند. البته آن بشری که مرتب سر این کلاس می‌نشیند و رو به تکامل هم می‌رود، در نتیجه به روزگاری می‌رسد که تمام جهان در اختیار او است.

فیلم‌های علمی تخیلی مثل سیاره‌ی میمون‌ها، ماشین زمان و مگس را دیده‌اید چیزهایی که من دیده‌ام نه به لحاظ سینمایی یا قصّه بودن، بلکه به لحاظ اینکه فکر و تخیل سازنده‌ی آن در همین زمینه‌هایی که خدا آفریده رو به جلو است و آینده را حدس می‌زند؛ یا به عبارتی به خیال خود حدس می‌زند که چنین خواهد شد. بشری هم که چنین چیزی تخیل کرده و سپس خلق می‌کند، می‌تواند چنین کاری را انجام دهد. مثل کسی که ماشین حساب را اختراع می‌کند، حتماً خود او محاسبه بلد است. زمانی که فردی از بشر به امر الهی گوش دهد و به این کلاس درس توجه کند رو به جلو رفته و همین فرد حدس می‌زند که آتیه او چه خواهد بود.

سؤال دیگری در مورد ازدواج رسیده که البته در موارد متفاوت پاسخ آن فرق می‌کند و جواب، حل مشکل آن شخص نیست، بلکه امر کلی است. ازدواج از لحاظ دو نفری که زن و شوهر باشند، امر فطری است و هیچ درسی نمی‌خواهد. چون بشر، حیوانی اجتماعی است و بعد از ازدواج باید در جامعه زندگی کند و آداب آن جامعه را بداند. مجموعه‌ی آداب و اطلاعات و سرنوشت جامعه را فرهنگ می‌گویند. قاعدتاً فرهنگ این دو نفر باید با هم متناسب باشد. یکی از شرایطی که در ازدواج گفته‌اند و صحیح است و باید در ازدواج توجه کنند، این است که «کفو» هم باشند. «کفو» نه اینکه از لحاظ مالی باشد، البته همه‌ی اینها مؤثر است، ولی «کفو» یعنی خانواده‌هایشان همسنگ باشند تا هر چه این می‌گوید او بفهمد و هر چه او می‌گوید این بفهمد. برای مثال فرض کنید یک مرد مسلمان ایرانی با زنی غیرمسلمان یا غیرایرانی ازدواج کرده، زن می‌گوید: پس فردا به جشن عروسی برویم. شوهر می‌گوید: من نمی‌آیم، زن می‌گوید: باید برویم و در نتیجه با هم دعوا می‌کنند. حال چرا مرد نمی‌آید، چون پس فردا روز عاشورا است، زن که خبر ندارد عاشورا چیست در نتیجه می‌گوید: با من لج‌بازی می‌کند. مثال کوچکی زدم تا ببینید بین اینها این طور اختلافات پیدا می‌شود و خیلی تفاوت‌ها هست.

قبل از ازدواج اگر مرد و زن در دو فرهنگ مختلف پرورده شده‌اند باید بدانند و خودشان قبلاً مشکلات را حل کنند.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۲۳ ه. ش.

۲. بحارالانوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۸۴، ص ۱۹۸.

۳. سوره انشقاق، آیه ۶.

۴. سوره بقره، آیه ۳۱.

۵. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

مرک وصول به خداوند است / خدا نزدیک تر از رگ گردن است /

فلسفی حج / فلسفه و حکمت انجام سایر عبادات^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. در نامه‌ای دو سؤال شده است. یکی این مسأله که خداوند فرموده «من از رگ گردن به شما نزدیک‌ترم» و همچنین گفته‌اند مرگ از رگ گردن به شما نزدیک‌تر است. علت آن است که کسی که مُرد به خدا واصل شده است؛ یا به جهنم یا به بهشت خدا واصل شده است. البته تا روز قیامت امانت نگه می‌دارند، جهنم و بهشت یک امانتگاهی دارد. بنابراین خود مرگ وصول به خداوند است. در چند جا این مطلب را می‌گوید. جای دیگر خداوند می‌فرماید: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ^۲ تو با زحمت داری رو به خدا می‌روی و بالاخره به او می‌رسی و به او واصل می‌شوی. این خیلی بدیهی است، رگ گردن چقدر به ما نزدیک است؟ همین که اگر آن را قطع کنند انسان از بین می‌رود. بعضی اخبار روزنامه‌ها را که می‌خوانیم اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم قابل عبرت است؛ مثلاً در خبری بود بچه‌ای که داشته مشق می‌نوشته و سر مداد او، مداد پاک‌کن داشته، سر مداد در دهان او بوده، مداد پاک‌کن به حلق آن کودک رفته و او را خفه کرده است، کاری هم نتوانستند بکنند. از این وقایع بسیار هست. یک کارخانه‌ی بسیار بزرگی را در نظر بگیرید، این کارخانه هزاران هزار پیچ و مهره دارد، اگر یک مهره‌ی خیلی کوچک از آن بیفتد و خراب شود و یا بردارند، همه‌ی کارخانه به این بزرگی از کار می‌افتد. بدن انسان از پیچیده‌ترین کارخانه‌هایی است که خداوند خلق کرده و اراده کرده که هر جزئی خراب شود ممکن است انسان از بین برود.

سؤال دیگر راجع به حجّ است. فلسفه‌ی حجّ چیست؟ البته هر عبادتی مثلاً نماز را که ما انجام می‌دهیم برای این نیست که بهره‌ای ببریم، البته بهره را می‌بریم. ولی ما چون خدا گفته این کار را بکنید، به این جهت با این شکل و با این حرکات نماز می‌خوانیم، ولاً ممکن است همان دعا را نشسته و بدون انجام این حرکات، بخوانیم ولی این اثر را ندارد. عبادات هم همین طور است، برای این انجام می‌دهیم چون خداوند گفته است. البته اگر فلسفه آن را بدانیم بیشتر به دل ما اثر می‌کند، نه اینکه نباید بدانیم، ولی ما چه بدانیم و چه ندانیم فلسفه‌ی حجّ چیست و چه فایده‌ای دارد، موقعی که گفتند - و ان شاء الله برای همه ما فراهم شود که آن استطاعت مالی و حالی پیدا شود - باید این کار را انجام دهیم، چه فایده و حکمت آن را بدانیم و چه ندانیم. مثلاً می‌گویند: چنگیزخان مغول گفته بود از

پیغمبرها محمد را قبول داشته، چون خود را پیغمبر می دانست. او می گوید: محمد پیغمبر رحمت الهی بود و من پیغمبر غضب الهی، مردم زیاد خطا کرده اند در نتیجه خدا من را فرستاده که رگ آنها را بزنم و خون بگیرم. او همه ی عبادات اسلام را می پسندید - ولی ننوشته اند که عبادت را انجام می داد. پسندیدن او مثل پسندیدن بعضی از ما بود که مثلاً می گوئیم: نماز خوب است اما خود در انجام آن دقت نمی کنیم - فقط حج را نمی پسندید. این را من از لحاظ عظمت اسلام نمی گویم از لحاظ نقص چنگیز می گویم، چون او هم معتقد بود که خدا او را فرستاده. همین نقص را تا حدی گاندی هم داشت، گاندی نیز همه ی جهات اسلام را می پسندید و به مسلمین هم احترام می گذاشت.

دین اسلام آخرین دینی است که آمده، یعنی بشریت تکامل پیدا کرده است. بشریت و مجموعه ی انسان ها مثل یک انسان واحد هستند که تکامل پیدا می کنند. دوران کودکی، بلوغ و دوران شکوفایی داشته و دین اسلام مقرراتی گذاشته و در نتیجه ی این مقررات تمام مردم روی زمین با هم جمع شوند، دوراندیشی ما مردم آنقدر کم است که نمی دانیم.

در روزنامه می خوانیم که در آبادان و اهواز هوا آلوده و مسموم و گرم است ولی احساس نمی کنیم که آنها چگونه زندگی می کنند؟ مگر آنکه مدتی آنجا باشیم، باز هم وقتی برگشتیم بعد از مدت کوتاهی فراموش می کنیم و حال آنکه همبستگی مردم این است که از همه ی دردهای همدیگر آشنا باشند. به این دلیل خداوند به مردم گفت با هم مراوده و ارتباط داشته باشید و عبادتی وضع کرد که این ارتباط برقرار باشد. البته زمان قدیم و پدران ما خیلی دیرتر کسی مستطیع می شد که حج بر او واجب شود و هنگامی که آنها به حج می رفتند افتخاراً لقب حاجی نیز به آنها می دادند. ده حاجی آباد که به این اسم نامیده شد برای این است که در آن ده فقط یک حاجی بوده است و این مسأله آنقدر مهم بوده که می گفتند: پیش حاجی برویم. کسی به مکه می آمد و برمی گشت، این احترامات را پیدا می کرد. به تدریج وسایل زندگی اجتماعی راحت تر شده و استطاعت زودتر حاصل می شود در نتیجه عده ی حاجی ها همانطور که می بینید خیلی زیاد شده است. من به آمریکا نرفته ام ولی آن طور که شنیده ام در شهرهای آنجا مثل ما که اینجا می خواهیم به میدان توپخانه برویم، می دانیم کجاست و سوار اتوبوس می شویم و حتی می دانیم قیمت بلیط آن چقدر است، آنجا هم رفت و آمد بین شهرها همین طور راحت است، یکی می خواهد از لس آنجلس به نیویورک برود می گویند: این هواپیما می رود و او سوار می شود، هواپیما سر ساعت، چهار تا مسافر هم سوار باشد می رود. این فاصله گاه چهار پنج ساعت با هواپیما است، منظور سهولت رفت و آمد است. وقتی سهولت رفت و آمد بیشتر شد مثل حالا

که دارد بیشتر می‌شود عده‌ی زیادی به مکه با آن تشریفات مشرف می‌شوند. آن وقت اولاً از طرز زندگی عده‌ی زیادی از برادران خود با خبر می‌شوند. همچنین برمی‌گردند به تاریخ خود و یاد حضرت ابراهیم، هاجر و اسماعیل می‌کنند، یاد عبدالله پدر پیغمبر می‌کنند و توجه می‌کنند که وقتی خدا بخواهد موهبتی را بدهد دیگر نمی‌رود بگردد مثلاً از پاریس یا دمشق که هوای خوبی دارد یکی را انتخاب کند، از یک گوشه‌ی آفتابگیر که زندگی مردم در نهایت سختی می‌گذرد پیغمبر خود را انتخاب می‌کند، این است که فایده و فلسفه‌ای که در حج هست الان کاملاً محسوس نیست. همین قدر حس می‌کنیم و حاجی را احترام می‌گذاریم، ولی تدریجاً این اهمیّت و این فلسفه برای مردم آشکار می‌شود. ان شاء الله وقتی شرایط برای شما فراهم گردید و حج واجب شد، به حج بروید؛ ان شاء الله.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۲۵ ه. ش.

۲. سوره انشقاق، آیه ۶.

مرگ / ابن الوقت یعنی از وقت موجود استغاده کنیم / انتظار مرگ^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. زمان ما در دوره‌ی دبیرستان زبان فرانسه به عنوان زبان خارجه متداول بود، از یک نویسنده مشهور فرانسه، قطعه‌ای به نام ضعف و قدرت / انسان، را می‌خواندیم. کرامول که وکیل مجلس بود، به عنوان آزادی مردم قیامی یا مثلاً کودتایی کرد و امپراطور مقتدر انگلستان شد و بعد خودش مثل همان قبلی شد؛ یعنی با همان دیکتاتوری و سلب آزادی. به هر جهت، در آن ایام گفتند به علت سنگ کلیه مرحوم شده بود. یک سنگ ریز کوچکی به اندازه‌ی ارزن در کلیه‌اش پیدا شده بود. مردی که در مقابل همه آن ظلمه و نیرومندان سابق ایستاد، سنگی به اندازه‌ی یک ارزن او را از بین برد.

حالا ما به خودمان هم نگاه کنیم همین‌طوریم. این مطلب را خیلی‌ها متوجه شده‌اند و هیچ کس منکرش نیست. ولی آن کسی که از این امر بدیهی برای خودش تجربه‌ای پیدا کند، کمتر است. در ضرب‌المثل‌های فارسی می‌گویند «جان آدم به مویی بند است». یک رگ مویی یعنی رگ‌هایی به اندازه‌ی مو، یک رگ مویی که در نقطه‌ی حساس باشد، اگر بگیرد، کار تمام است؛ یک رگ.

خداوند در قرآن می‌گوید: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۲. در یک جا خداوند در مقام دفاع از پیغمبر و در مقام اعلام اینکه کار خطا از همه مجازات دارد، می‌گوید که اگر پیغمبر هم این کارها را بکند، وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ^۳ و الی آخر، آن وقت ما جانش را می‌گیریم. همه‌ی شما موجودات هم جلوی‌ش را نخواهید بگیرید نمی‌توانید؛ مقرر شده است. این است که واقعاً یکی از مواردی که هیچ حسابش به دست ما نمی‌آید همین مسأله مرگ است. البته مقدار زیادی فکر کرده‌اند و یک وسایل و مواردی که موجب مرگ می‌شود را پیدا کرده‌اند. چیزهایی هم بدیهی است؛ برای مثال چاقو اگر به قلب بخورد موجب مرگ می‌شود و امثال این، ولی بشر نتوانسته است تمام مواردی که منجر به مرگ می‌شود را کشف کند. ما در این دریای ابهامات و در محاصره‌ی جهل‌ها هستیم. نمی‌دانیم گذشته‌مان چه بوده است. خیلی علما تحقیق کرده‌اند، همین‌طور زیست‌شناس‌ها و مقداری کشف شده ولی تنها به تلاش نیست. آمدن مرگ گاهی به یک علل خیلی نامعلومی است که ما نمی‌دانیم. مانند همه‌ی داستان‌هایی که خیلی شنیده‌ایم یا در روزنامه‌ها نوشته‌اند. این است که ما فات مضمی و ما سیأتیک فاین^۴، گذشته رفته و نمی‌دانیم که چه بوده، آتیه را هم که خبر نداریم. این دو در واقع عدم است.

برای ما گذشته عدم و آینده هم عدم است. الان ما بین این دو عدم هستیم. همین لحظه را غنیمت بشمریم. یکی از معانی «ابن الوقت» که بر عرفا ایراد می‌گیرند، این است. مولوی می‌گوید:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق^۵

البته وقتی که دشمنی در میان باشد، معنای خود لغت را هم عوض می‌کنند. الان «ابن الوقت» معنای بدی دارد. یعنی به قولی هُرُهری مذهب. حال آنکه منظور این است که از وقت موجود استفاده کنیم. می‌گویند نگران گذشته نباش، اگر واقعاً توبه کردی، خدا قبول می‌کند، همه‌اش را می‌بخشد. درباره‌ی آینده هم می‌گویند که همیشه در حال انتظار باش، حتی گفته‌اند انتظار مأجور هم هست. در پندصالح هم نوشته‌اند که این انتظار درست است؛ یعنی انتظاری که توأم با امید باشد. یکی هر لحظه انتظار مرگ را می‌کشد که همه چیزش را از دست بدهد و ناراحت شود و دیگری هر لحظه این انتظار را می‌کشد که در بهشت را باز کنند و بگویند: بفرما! هر دوی آنها انتظار است منتها تفاوتشان بسیار زیاد است. این مسأله‌ی انتظار و ظهور امام هم در همین زمینه است که حالا ان شاءالله مفصل‌تر بحث خواهد شد.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۲۶ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴.

۴. *روض الأخبار المنتخب من ربيع الأبرار*، ابن خطیب، حلب، دارالقلم العربی، ۱۴۲۳ ق، ص ۲۸۶.

۵. *مثنوی معنوی*، تصحیح توفیق سبحانی، تهران، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر اول، بیت ۱۳۳.

نیت حضور در مجالس فقهی / رعایت احکام شرعی و حفظ ظاهر در مجالس فقهی /

امر به معروف و نهی از منکر راجع به واجبات و حلال و حرام است و نه همه مستحبات و مکروهات و ظواهر /

انظار طلب و چگونگی قبول / خلوص نیت در طلب / اعراض از یاد خدا^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. اگر گوش بدهید چنین سؤالی برای شما پیش نمی‌آید و برای شما حل می‌شود. شما یک وقتی جایی مثلاً سینما می‌روید، بین فیلم بستنی یا نوشابه می‌خورید. آنجا را یک‌طور می‌روید. یک وقت مسجد می‌روید، طور دیگری می‌روید. یک وقت مجلس عروسی می‌روید طور دیگری می‌روید. اینها متفاوت است. برای اینکه بین هدف و دلیلی که شما می‌خواهید بروید تفاوت است. مجلس فقرا برای چه می‌آیید؟ برای مثال بعضی‌ها - بیشتر این حالات را شاید در دوران جوانی در خود هم دیده‌ام، برای خود من هم شده، این است که چیزهایی که می‌گویم تمام مدلل است - عصر می‌بینید هیچ کاری ندارید، جایی هم ندارید بروید، می‌گویید: مجلس کجاست؟ می‌گویند: فلان جا، پا می‌شوید می‌روید. اگر تصادفاً رفیق شما قبل از این تصمیم رسیده باشد، و بگوید به فلان سینما برویم فیلم خیلی خوبی دارد، با او می‌روید. این بستگی به نیت دارد. البته آن شعر که می‌گوید:

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند بر دیوار^۲

یک کسی هر جا می‌رود، به قول آن شعر که: «در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم»، در آن درجه، همه جا می‌تواند برود. معمولاً هر مجلسی که ما می‌رویم، رفتارمان باید به مقتضای آنجا باشد. نه اینکه در سایر مواقع آزاد هستید خلاف شرع انجام بدهید، نه! هیچ وقت آزاد نیستید. ولی در مجلس درویشی به یاد بیاورید که آن شرط اول در بیعت، رعایت احکام شرعی بوده است. حالا چطور در مجلسی که متعلق به خداوندی است که از شما بیعت گرفته، می‌روید و جلوی خود او این کار را می‌کنید. مثل بچه‌ای که مادر او می‌گوید: خرما نخور، او جلوی چشم مادر - شاید هم میل ندارد - از لجه او خرما می‌خورد. این صحیح نیست.

این راجع به کاری که نادرست است. بعضی کارها هم نادرست نیست، ولی متناسب با مجلس نیست. ایراد کرده‌اند که کسانی که می‌آیند چرا لاک می‌زنند؟ البته لاک به طور کلی چیز خوبی

نیست، ولی خلاف شرع هم نیست. برای زن گفته‌اند: زینت و آرایش جلوی شوهر خود و برای شوهر خود، نه تنها مانعی ندارد، خوب هم هست. بنابراین این چیزها خلاف شرع نیست، ولی نادرست است. فرض کنید لباس‌های رسمی که وزرا داشتند حالا هم در کشورهای دیگر هست - فراگ و مانند آن، که دیده‌اید - گردن را اصلاً نمی‌توانند خم کنند، خیلی تشریفاتی است. اگر کسی این کت را بپوشد، بعد شلوار پیژامه بپوشد گناهی نکرده است، هیچ خلاف هم نیست، ولی قشنگ است؟ این علامت یک ناهنجاری در افکار و روان اوست. برای اینکه آن ناهنجاری را از بین ببرد و نگذارد زیاد شود، باید جلوه‌ی آن را از بین ببرد. جلوه‌ی آن این است که یا کت رسمی را در آورد و کت مخصوص پیژامه را بپوشد و یا شلوار رسمی فراگ را با آن کت بپوشد. بنابراین این کار ایراد نیست، یعنی گناه ندارد.

بعد این وسط مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر مطرح می‌شود که راجع به حلال و حرام است، نه راجع به مستحبات و این تناسب‌ها. بله، اگر کاری مثل آنچه مثال زدیم، بکنند زشت است. اما امر به معروف و نهی از منکر شرعی که می‌گویند، لازم نیست. همه‌ی مستحبات و مکروهات را نمی‌شود امر و یا نهی کرد. فقط امر به معروف و نهی از منکر در واجبات است. البته او به یک رفیق صمیمی تذکر دهد، اشکالی ندارد. این تذکر او امر به معروف نیست، دوستانه است و یادآوری کرده. ولی اگر او دلیلی آورد و گفت: فرض کنید من از اینجا می‌خواهم بعد به منزل فلان کس بروم و چنین و چنان، بهتر که چنین لباسی داشته باشم گناهی نکرده است.

از این قبیل ایرادات کوچک را که به نظر آنها می‌رسد، می‌گیرند. ایراد وارد است ولی ایرادی نیست که نقصی باشد. آن کسی که آن طور لباس بی‌تناسبی پوشیده اگر وضو بگیرد و نماز بخواند نماز او درست نیست؟ چرا. آن یک کار نامناسب است. یک وقتی کسی به صورت سؤال یا به صورت ایراد گفته بود چون شما می‌گویید: همه باید بیعت کنند، یعنی که از روز ازل کرده‌اند را دوباره باید تجدید کنند، پس چرا عده‌ای را قبول نمی‌کنید؟ یا دیگری پرسیده بود من گناهکار هستم آیا قبول می‌شوم یا نه؟ که به اینها به انواع مختلف پاسخ دادم. گفتم که درویشی مثل «کارواش» است که ماشین از این طرف می‌رود به آن آب‌پاشی می‌کنند و تمیز می‌شود. کسی که درویش شد، وسایل یعنی آن آب‌پاشی‌ها هست که تمیز شود و دیگر نباید خود او گل بریزد. بنابراین نمی‌شود ماشینی که گلی و آلوده است بگوید: می‌گذارید من به کارواش بیایم؟ اصلاً کارواش برای تو است. ماشین تمیز که کارواش نمی‌خواهد.

منتها پس چرا بعضی را رد می‌کنید؟ کسی به کارواش بگوید که اجازه می‌دهید من ماشینم را به کارواش بیاورم؟ می‌گوییم: بیاور. بعد که آورد، می‌بینیم ماشین خرابی است که می‌خواهد بگذارد اینجا و برود. وزر و وبال گردن ما است. می‌گوییم: نه، باید تشخیص داده شود که واقعاً نیت او چیست؟ آیا این است که اصلاح شود و وجود او شستشو داده شود؟ البته ممکن است در این تشخیص اشتباه هم بشود، یکی با نیت مزاحمت بخواهد بیاید، تشخیص داده نمی‌شود، می‌آید خراب‌کاری هم می‌کند. یکی دیگر از همان اول با نیت خوب می‌آید وسط کار شیطان دست به کار می‌شود و او را گمراه می‌کند. این است که همه را قبول می‌کنیم منتها یکی از شرایط قبولی خلوص نیت است، و بعد در بعضی جلسات حضور داشته باشد و به آنچه گفته شده گوش بدهند.

دو سه تا مثال دارم: یک خانمی آن‌وقتی که هنوز آنقدر کسل نشده بودم، در آن اطاق آمد، اظهار طلب کرد و صحبت کرد، بعد معلوم شد در بعضی جلسات هم می‌آمده و گوش می‌داده. من گفتم: حالا آنجا بنشین، یک صندلی خالی بود. چند دقیقه بعد یک خانمی مسن آمد که او هم اظهار طلب می‌کرد. این جوان تا او را دید دست او را گرفت گفت: «بفرمایید بنشینید من می‌ایستم. شما نمی‌توانید و خسته می‌شوید». همین که پا شد، گفتم: «تو برو وسایل خود را برای تشرّف آماده کن». برای اینکه این علامت است، مثل روزنه‌ای که از آن روزنه که نگاه کنیم درون فکر او را می‌خوانیم. یک بار دیگر خانمی آمد - حالا مدتی است او را نمی‌بینم - جوان دانشجو بود. خیلی توالت غلیظی کرده بود که این توالتها را من به شوخی گفتم: قدیم‌ها می‌گفتند «فلان کس چشم و ابروی قشنگی دارد» ولی حالا نمی‌شود گفت، برای اینکه چشم و ابرو مداد و این چیزها است. چشم و ابروی خود او نیست. به او گفتم: خیلی به آرایش علاقه‌مندی؟ گفت: بله. گفتم: به درویشی هم علاقه‌مندی؟ گفت: بله. گفتم: به درویشی بیشتر علاقه‌مندی یا توالت؟ گفت: مسلماً به درویشی. گفتم: برو، جلسات دیگر که پیش من می‌آیی، صورت تو کاملاً شسته باشد و هیچ آرایشی نداشته باشد. اگر به درویشی علاقه‌مندی این مقدّم بر اوست. رفت و یک دو جلسه‌ی دیگر آمد، دیدم همان‌طور که گفتم بدون آرایش است. آن وقت به او هم اجازه دادم.

این در مورد خانم‌ها بود، ولی در مورد آقایان هم مواردی از همین قبیل هست. یکی موهای بلند داشت، گفتم: این موها را خیلی دوست داری؟ گفت: بله. گفتم: خیلی خوب اگر می‌خواهی درویش شوی باید موهایت را بزنی، مثل دیگران بیایی و بنشینی. رفت این کار را کرد. اینها هم آزمایشی است که آیا او واقعاً می‌خواهد؟ تصمیم دارد که اصلاح شود یا نه؟ یا خیلی‌ها هم

هستند - بخصوص در ایام محرم - می‌بینند در باز است به داخل می‌آیند. به همین علت است که بعضی اوقات قبول نمی‌شوند.

سؤال دیگر در مورد یاد خدا است، که گفتیم روز جمعه روز یاد خدا است، برای اینکه قرآن می‌گوید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ^۳ سؤال کردند ما اگر روز جمعه برای گردش و ورزش به کوه برویم اشکال دارد؟ نه. یاد خدا این طور نیست که ما چون در عالم ماده زندگی می‌کنیم همه چیز را می‌خواهیم با چشم ببینیم، خدا روی صندلی نشسته باشد و اسم او عرش باشد و ما همیشه باید به یاد او و آن صندلی باشیم، نه، خدا همه جا هست.

آنانکه طلبکار خدایید، خود آییند بیرون ز شما نیست، شما باید شما بید
برای اینکه روحی که خداوند در آدم دمید، از روح خود او بود. اگر خلاف امر خدا نکنید، هر کاری کنید بندگی خدا است. برای اینکه اصل بر این است که همه‌ی خلقت و همه‌ی مخلوقات، بنده‌ی خدا هستند و وظیفه‌ی بندگی را انجام می‌دهند. اگر غذا می‌خورید غذای خوبی است و اشتها دارید و می‌خورید و لذت هم می‌برید - که نوش‌جانان - خدا برای این لذت هم به شما پاداش می‌دهد. لذتی است که مجاز است و خداوند به عنوان پاداش می‌دهد. هر کار حلالی که می‌کنید اگر با غفلت و اعراض از خدا نباشد، عبادت تلقی می‌شود. در قرآن چند بار آمده است: مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً^۴، کسی که از یاد و ذکر من اعراض کرد؛ (یعنی با عمد مخالف ذکر خدا شد و گفت: این فکرها را دور بریز) این اشخاص لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً، یعنی زندگی را سخت می‌گذرانند، زندگی و معیشت هم فقط دارایی نیست، حالا نه از لحاظ مالی، ممکن است از لحاظ مالی خیلی هم خوب باشد، ولی دل او تنگ است، دنیا برای او تنگ است. این است که خیلی کارها که گفته‌اند نکنید، نه برای خود آن کار است، برای این است که در کارهای نادرست وسیله فراهم می‌کند. مثلاً فرض کنید کوه رفتن که هیچ عیبی ندارد، هیچ کس نمی‌گوید کوه نروید و پیاده‌روی نکنید، ولی اینکه می‌گویند: ایراد دارد، برای اینکه در این مسیر امکان خطاهای زیادی هست و شیطان هم همیشه آماده است که سوسه بدواند و پوست خربزه زیر پای ما بیندازد. به همین دلیل می‌گویند: نروید. مثل اینکه در راه کوهستان می‌روید، راه باریکی را نشان می‌دهند می‌گویند: اگر از این راه می‌خواهید بروید مواظب باشید خطرناک است. ممکن است بیفتید. بله چون خطرناک است می‌گویند: نروید. بنابراین هر کاری بکنید اگر یاد خدا را عمداً فراموش نکنید، یعنی اگر مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ

نباشد، تمام این لذات زندگی - جز آنچه که صریحاً حرام شده - برای ما جایز است. قرآن می‌گوید:
این خوشی‌ها و این لذاتی که در دنیا داریم، در دنیا برای همه هست، برای مؤمن و کافر هست. در آن
دنیا خاص مؤمنین است. بنابراین مؤمن و کافر را آزاد گذاشته؛ تا در صورتی که تمرد از یاد خدا نکنیم،
لج‌بازی و غرور به خرج ندهیم، آزادیم.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۲۶ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، گلستان، ص ۶۴.

۳. سوره جمعه، آیه ۹.

۴. سوره طه، آیه ۱۲۴.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. تولد نوزاد امروز یعنی تولد ستاره‌ی امید را به همه‌ی اخوان و همه‌ی شیعیان، شیعیان اثنی‌عشری، و در واقع شیعیان علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله تبریک می‌گوییم، چون آنها گفتند فرزندی از اولاد من ظاهر خواهد شد و ما روی همان قواعدی که خداوند فرموده است و مقرر کرده، منتظر هستیم. در اینکه خداوند امید بندگان خالص خودش را ناامید نمی‌کند وقایع زیادی در تاریخ اسلام داریم. مبنای این امر وعده‌ی خداوند است به حضرت آدم که جدّ همه‌ی ماست. حضرت آدم تمام عمر بهشتی خود را در اطاعت از امر الهی گذراند، در لحظه‌ی آخر یک تخلف کوچک کرد، به یک سیب گاز زد، تخلف عمده‌ای هم نبود، چون به هیچ کس لطمه نخورده بود؛ جز به ما که موجب شد ما را به اینجا آورد. وَاِلَّا مَا هُمْ حَالًا اَنْجَا بُوَدِيْم: من ملک بودم و فردوس برین جایم بود. چون به هیچ کس لطمه نخورد به پاس این خدمات، خداوند خودش به او یاد داد که توبه و عذرخواهی کند. آدم هم عرض کرد چشم، غلط کردم، صدمبار غلط کردم، مرا ببخش وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ تَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ^۲، به هر جهت بعد از اینکه توبه‌ی آدم را قبول کرد، فرمود که من از طرف خودم کسانی را می‌فرستم که راه را به تو نشان بدهند. فَمَنْ اَتْبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَ لَا يَشْقَى^۳، کسی که در راه هدایت من قدم گذارد، نجات پیدا می‌کند. خداوند آدم را بخشید، با وجود اینکه آدم مستقیماً از خداوند دستور گرفت، یعنی خداوند مستقیم به او فرمود که وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ^۴ به این درخت نزدیک نشو! ولی فرزندان آدم که مخاطب مستقیم این خطاب نبودند، آنها چه گناهی کرده بودند؟ البته ما وجودمان پر از گناه است ولی به درگاه خدا می‌گوییم: خدایا! تو خودت ما را به اینجا آوردی.

خداوند نمی‌خواست که رحمتش را محدود کند، سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي^۵، رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ^۶، وسعت رحمت من همه چیز را در بر می‌گیرد. این است که این رشته‌ی هدایت را خداوند در زمین برقرار گذاشت. این رشته بعد از آدم قطع نشد، بعد از آدم فرزندش شیث، و بعد از او همین‌طور این رشته ادامه داشت. شاید برای این بود که نسل‌های بعدی متوجه باشند که یک رشته وجود دارد و برقرار است و گسسته نخواهد شد، آدم جانشینان خودش را تا پنج نسل برشمرد. فرمود شیث و بعد از او صالح و بعد خنوق و بعد تا نوح را در واقع خداوند برشمرد. حال آنکه بعدها هیچ پیغمبری نسل‌های

بعدی خودش را، یعنی جانشینان بعدی خودش را معین نفرمود. موسی علیه السلام فقط یوشع را معین کرد و گفت هر چه یوشع بگوید حرف من است. او یوشع را جانشین خود کرد. عیسی علیه السلام پطرس را جانشین خود کرد، بعدی‌ها را نگفت. پیغمبر ما علی علیه السلام را جانشین کرد، ولی در بعضی اخبار هست که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد، نصب نکرد، این اشتباه را نکنید. امام حسین علیه السلام را، امام زین‌العابدین علیه السلام را پیغمبر صلی الله علیه و آله نصب نکرد، هر کدام را امام قبلی منصوب کردند. ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داد، گفت که فرزندان من اخلاف من به این طریق، حکومت می‌کنند.

این رشته برقرار بود تا به تشیع رسید. تا پیغمبر زنده بود هیچ اختلاف عقیده‌ای بین مسلمین نبود، همه پیغمبر را آخرین حلقه‌ی بزرگان هدایت می‌دانستند. بعد از پیغمبر اختلاف به وجود آمد. یک عده‌ای که کفه‌ی آداب و ظواهر و قواعد زندگی در آنها سنگینی می‌کرد، گفتند: پیغمبر کسی را تعیین نکرد و لازم هم نیست کسی را تعیین کند، ما خودمان تعیین می‌کنیم. عده‌ای دیگر گفتند: نه! اولاً لازم است که هر بزرگی، هر مرجعی، جانشین خودش را تعیین کند و ثانیاً پیغمبر صلی الله علیه و آله هم صریحاً علی علیه السلام را تعیین کرد. بنابراین، شیعه هیچ نگرانی از اعتقاد خودش نداشت. فقط نگرانی‌اش از حکومت‌های جابری بود که می‌خواستند اسلام را از بین ببرند. ولی شیعه به حیات خودش ادامه داد و این آب شیرین در وسط این رودخانه‌ی آب تلخ جاری بود تا امروز به ما رسید.

رگ رگ است این آب شیرین وین آب شور در خلائق می‌رود تا نفخ صور^۷ بنا به اخبار و کتاب‌هایی که هست، همه معتقد بودند در دوران ظهور امام، امامی باید باشد و آن امام را هم امام قبلی باید تعیین کرده باشد و به این طریق بود. آخرین اختلافی که این دفعه در درون شیعه دوازده امامی، اثنی عشری پیدا شد این بود، بعضی‌ها گفتند که آن چهار نفری که امام تعیین فرمود، همان‌ها فقط به ما خبر داده‌اند، ما اخباری داریم که از ائمه به ما رسیده است، و همان برای ما کافی است. ولی آن اعتقاد خالص شیعی که در اذهان مردم و علمای شیعه وجود داشت این بود که می‌گفتند: نه، ما به امام دسترسی نداریم، مثل اینکه امام به مسافرت رفته باشد، آن امام هست منتها در مسافرتی که دست ما به او نمی‌رسد. در این مسافرت که خداوند او را احضار کرد در یک قسمت از امور امامت، کسی را تعیین کرد. کما اینکه در قرآن هست وقتی که خداوند موسی علیه السلام را به کوه طور احضار کرد موسی به هارون فرمود: هَارُونَ اخْلُفْنِي^۸، ای هارون تو خلیفه‌ی من باش، نیابت مرا بکن. امام دوازدهم ما هم همین کار را کرد.

چون جامعه‌ی بشری خیلی پیشرفت کرده بود و به جلو رفته بود، وظایف و حقوقش زیاد بود که شاید تحمل بار سنگین این وظایف از عهده‌ی یک نفر بر نمی‌آمد، امام وظایف خودش را دو قسمت کرد. یک قسمت را به کسانی سپرد که به اصطلاح فقیه بودند و در زمان ظهور خود امام، این چهار نفر بودند. و قسمت دوم وظیفه‌ی معنوی بود که آن را به دیگری سپرد با همان بیان قبلی یعنی جانشین تعیین کرد. ما می‌گوییم که چون خداوند به بشری که آفریده لطف دارد، پدر ما را با وجود اینکه یک اشتباهی کرد بخشید و بعد از بخشیدن او را بلند کرد، ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَاهُ^۹، بعد خداوند او را انتخاب کرد. جای دیگر فرمود وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ^{۱۰}، آدم را کرامت فرمود، بنی‌آدم، فرزندان آدم را هم کرامت داد و فرمود ما شما را در زمین و دریا آزاد گذاشتیم و راه بردیم. پس طبق قاعده‌ی لطف خداوند پیغمبرانی فرستاد، قاعده‌ی لطف که عوض نمی‌شود، آن لطف خداوند همیشگی است. این هم که آن شعر می‌گوید: «بنده‌ی پیر خراباتم که لطفش دائم است»، یعنی جلوه‌ای از لطف الهی.

بنابراین، اینکه دسترسی به امام داشته باشیم به این صورت است که اگر کسی از لحاظ صورت اعمال و احکام پرسشی داشت فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَىٰ رُوَاةِ حَدِيثِنَا^{۱۱}، به روات حدیث مراجعه می‌کند و از جهات دیگر، از جهت معنویت به دیگری رجوع می‌کند. برای اینکه شاید این بار سنگین بود و امکان نداشت که یک شخص هر دو را به عهده بگیرد. امر الهی این بود.

بعد از بخشیده شدن حضرت آدم و بعد از اینکه نسل آدم روی زمین مستقر شد و سلسله‌ی هادیان الهی، مردم را دستگیری کردند، خداوند بندگان و فرزندان آدم را رها نکرد. به فرزندان آدم گفت شما هم باید تعهد کنید، تعهدتان چیست؟ تعهدتان این است که به امر پروردگار رفتار کنید. تعهد مثل هر معامله و هر بیعی دو طرف دارد، این طرف و آن طرف. اسم این تعهد را در اسلام بیعت گذاشتند، در هر مرحله‌ای یک نامی داشته، بیعت است. بیعت یعنی تعهد می‌کنم که این کارها را انجام می‌دهم، خداوند هم تعهد می‌کند که بهشت را برای تو تأمین می‌کند، این یک تجارت معنوی است. در قرآن بعضی جاها بیعت ذکر شده یا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ أَنْ لَا...^{۱۲}، ای پیغمبر وقتی زن‌ها آمدند پیش تو تا بیعت کنند که این کارها را نکنند، فَبَايِعْهُنَّ^{۱۳}، پس با آنها بیعت کن، یعنی پیغمبر از طرف خداوند طرف تعهد می‌شود، یا آیات دیگری هست که هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ...^{۱۴}، آیا شما را به یک تجارتی هدایت بکنم که از

آتش دوزخ حفظتان کند؟ هَلْ أَذْلَكُم عَلَى تِجَارَةٍ، این را یک تجارت معرفی کرده. تجارت یعنی یک معامله، حد اعلاى یک معامله تجارت است. هدایتش چیست؟ هَلْ أَذْلَكُم آیا هدایت بکنم؟ هدایتش این است که می‌فرماید به خدا و پیغمبر ایمان بیاورید و این دستورات را انجام دهید و بیعت را به عنوان تجارت و به عنوان معامله‌ای ذکر کرده است. هر معامله‌ای دو طرف دارد، اسم این معامله وقتی به صورت شرعی باشد یعنی معامله‌ی معنوی حساب گردد، بیعت می‌شود. در این بیعت خداوند صریحاً معین کرده که معامله چگونه است. إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ^{۱۵}، خداوند خریدار است، جان و مال شما را می‌خرد، از مؤمنین جان و مالشان را می‌خرد، قیمتش چیست؟ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ، در بهشتش را باز می‌کند می‌گوید اینجا برای شماست. در آن آیه بعضی‌ها این اشتباه را کردند که يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَ يُقْتَلُونَ^{۱۶}، پس جنگ می‌کند و کشته می‌شود و می‌کشد، بعضی‌ها گفتند بیعت فقط برای جنگ است؛ نه! می‌فرماید این بیعتی که کرد بعد از این بیعت دیگر جانش را برای خود ندارد، قتال می‌کند. این یکی از نتایجِ إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى می‌شود، وقتی به صورت شرعی آمد، حکم شرعی می‌شود. پیغمبر بیعت می‌گرفت، بعد از پیغمبر هم بیعت بود. به دلیل اینکه در خود سقیفه‌ی بنی ساعده وقتی نزاع بالا گرفت که چه کسی جانشین باشد؛ عمر دستش را پیش آورد به ابوبکر گفت دست را بده تا با تو بیعت کنم که دیگر اختلافی نباشد. اینکه این مثال را می‌آورم نه برای اینکه ما پیرو او هستیم، این به عنوان شاهد مثال بود که حتی آن کسی که شیعه را قبول ندارد، او به بیعت قائل است؛ بعد خود عمر همین‌طور. عثمان یک حرفی زد که صحیح بود ولی روی اشتباه، به زور می‌خواستند وادارش کنند که بگوید اشتباه کرده، گفتند: استعفا بده تا نجات پیدا کنی؛ او این کار را نکرد. نه صرفاً برای اینکه حکومت را دوست داشت، گفت که این خلافت قابل استعفا نیست، خداوند مرا خلیفه کرده من نمی‌توانم استعفا بدهم تا زمانی که کشته شوم. علی علیه السلام را هم که از اول دیدید، از اول خلافت، خودش را به عنوان خلیفه‌ی الله معرفی فرمود: سایر خلفا می‌گفتند خلیفه رسول الله ابوبکر می‌گفت من خلیفه‌ی رسول الله هستم، عمر اوایل می‌گفت من خلیفه رسول الله هستم. ولی علی علیه السلام از همان اول می‌فرمود: من خلیفه الله هستم. درست است که پیغمبر مرا منصوب کرده، ولی خلیفه‌ی الهی هستم. همان إِنْ نِي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً^{۱۷}، گرچه پیغمبر تعیین کرده ولی:

گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است^{۱۸}

پس این بیعت در زمان پیغمبر بود، تا بعد از پیغمبر هم تا وقتی که ما خبر داریم، بیعت بود، نسخ نشد و ائمه که هم جامع طریقت بودند و هم شریعت، یعنی رهبر طریقت و رهبر شریعت بودند، می فرمودند ما حکم قرآن و خدا را تغییر نمی دهیم، لغو نمی کنیم، ما شارع قرآن هستیم؛ یعنی می گفتند ما اجازه نداریم حکم الهی را لغو کنیم. بنابراین بعد از غیبت امام مسلماً کسی نمی تواند بیعت را نسخ کند، بیعت تا زمان خاتم یعنی تا آخرالزمان باقی است. منتها خلفا تا خلفای راشدین و علی علیه السلام پیغمبر را دیده بودند یعنی واقعاً صحابی بودند، از مصاحبین پیغمبر بودند. ولی در مورد بنی امیه، ما نمی توانیم از طرف آنها حرف بزنیم، فقط خدا می داند. ولی آنچه می بینیم کاملاً ظاهر است که بنی امیه از اول هم به اسلام چندان اعتقادی نداشتند. جواب معاویه به عباس چه بود؟ و بعد هم خود ابوسفیان؟ به ابوسفیان فرمودند که حالا به خدا ایمان آوردی؟ گفت من می بینم که تو — یعنی محمد صلی الله علیه و آله — در خانواده ای بزرگ شدی که نه کسی داشتی، نه پولی و نه واسطه ای داشتی و تک و تنها بودی این همه جمعیت دنبالت هستند و هر چه می گویی با سر می دوند، تو خودت چه کردی؟ پس یک خدایی داری، یکی هست که این کارها را می کند. همین قدر ایمان آورد. حالا نمی دانم خداوند این ایمان را قبول می کند یا نمی کند؟ ما حق نداریم بگوییم قبول نمی کند. به هر جهت ایمانش این طوری بود. غیر از ایمان علی علیه السلام بود که وقتی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند: اینجا بخواب. گفت: خیلی خوب، من می خوابم، ولی من اگر بخوابم تو نجات پیدا خواهی کرد؟ پیغمبر فرمود: بله. گفت: خیلی خوب، اگر هم کشته شوم نوش جانم، چون تو نجات پیدا می کنی. این دو ایمان با هم یکی نیست.

پس بیعت نسخ نشد، بیعت هست. ائمه هم به خصوص، این ائمه ای آخری که فشارها به آنها زیاد شده بود که چرا شما بیعت می گیرید. چون بنی امیه و بنی عباس، خمیره شان اسلامی نبود، ولی مسلمان بودند. اینها یک نوع بیعت بیشتر نمی شناختند، می گفتند بیعت برای خلافت و ریاست است. بیعتی که عمر با ابوبکر کرد، بیعتی که با خود عمر شد، بیعتی که با عثمان شد هم از این قبیل بود. بیعت با علی علیه السلام — عده ای که تا آن تاریخ بیعتی نکرده بودند آن هم از همین قبیل بود — اما عده ای خاصی از آن قبیل بیعت کرده بودند که هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ... یا آن آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ اینها بیعت معنوی کرده بودند. بیعتی که با خلفا کردند، یک بیعت حقوقی و بیعت مادی بود یعنی حکومت از اینها بیعت می گرفت. ابوبکر، عمر، عثمان بعد هم بنی امیه و بنی عباس که تو تعهد می کنی تابع حکومت من

باشی من هم تعهد می‌کنم جان و مال و ناموست را حفظ کنم. کما اینکه یک بار که از قشون اسلام کوتاهی شد، بعد بعضی‌ها آمدند خسارت خواستند، گفتند ما بیعت کرده بودیم که ما را حفظ کنید، حالا که کوتاهی کردید خسارت ما را بدهید و حکومت قبول کرد؛ آن بیعت سر جای خودش. آن بیعت همان بیعتی است که بلافاصله بعد از مرگ عثمان خدمت علی علیه السلام آمدند که با علی علیه السلام بیعت کنند. علی فرمود این طور نمی‌شود، همه باید بیعت کنند و آن هم در مسجد به صورت عام. علی علیه السلام که به هر جهت خلیفه‌الله بود، چرا رد کرد؟ برای اینکه آنها آن بیعت حکومتی را می‌خواستند. بیعت حکومتی را حضرت فرمود وقتی که همه آمدید و خواستید که من حکومت کنم، با شما بیعت می‌کنم. پس بیعت نسخ نشد. حتی بسیاری از بزرگان شیعه هم خودشان می‌دانستند یا به‌طور ضمنی و یا صریح اقرار کردند. از جمله دعاهایی که هست این دعای عهد است که صبح‌ها هم مثل اینکه تلویزیون یا رادیو پخش می‌کند. اگر به این کلمات دعای عهد دقت کنید، تمام نشان می‌دهد که ما شیعیان باید، خودمان را تابع امام دوازدهم بدانیم و به نحوی با او بیعت کنیم. ولی مستقیم دست نمی‌رسد. کما اینکه علی علیه السلام و یکی دیگر معاذبن جبل، یک بار هم از طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله به یمن رفتند تا از مردم بیعت بگیرند. آنهایی که آنجا بیعت می‌کردند یا با علی علیه السلام و یا با معاذبن جبل، در واقع با پیغمبر بیعت می‌کردند. برای اینکه این دو نماینده‌ی پیغمبر بودند. ائمه هم همین‌طور نمایندگانی تعیین فرمودند، چون در زمان آنها اختناق شدید بود، خودشان بیعت نمی‌گرفتند، برای اینکه خلفا نمی‌فهمیدند یا نمی‌دانستند که این بیعت امامت، غیر از بیعت خلافت است یا خودشان را حائز همه‌ی شرایط می‌دانستند. می‌گفتند چون مردم ما را انتخاب کرده‌اند بنابراین ما مورد محبت خدا هستیم و نماینده خدا هم هستیم، نه!

مسأله‌ی امام زمان در همه‌ی ادیان و بلکه در بسیاری از احزاب هم وجود دارد، یک امر همیشگی است. در واقع خداوند، در همه‌ی ادیان خواسته است به مؤمنین وعده بدهد که یک روزگاری من شما را به جهان مسلط خواهم کرد و این است که در پیچه‌ی امیدی برای آنها گذاشته است. تمام ادیان، حتی بعضی احزاب هم این عقیده را دارند. منتها ما هدفمان بهشت است، یعنی بهشت رضوان و رضای الهی. اما آنها حزابی هستند مثل احزاب کمونیستی به تحوّل قائلند و بعد می‌گویند که ما به آن آزادی و عدالت که می‌خواهیم می‌رسیم، او را امیدشان قرار می‌دهند و خیلی

متأسفیم که همین نقطه‌ای که خداوند آفریده و می‌تواند محل اتفاق آراء مردم باشد، موجب اختلاف شده است.

پیغمبر فرمود از فرزندان من کسی ظاهر خواهد شد که چنین و چنان است. ما می‌گوییم فرزند پیغمبر حسنین علیهم‌السلام هستند و بعد همین‌طور ادامه پیدا می‌کند. یک عده‌ای از اهل سنت هم که فرمایش پیغمبر را قبول دارند می‌گویند یکی از سادات که از نسل پیغمبر است قیام خواهد کرد و ظاهر خواهد شد. مسیحی‌ها می‌گویند او مسیح است، عیسی علیه‌السلام. یهودی‌ها می‌گویند موعود ماست. برای اینکه وحدتی ایجاد شود، روزهایی را که خیلی در مقابل این روز بی‌اهمیت است اسم می‌گذارند، مثل روز مادر، روز پدر، روز عدالت، روز فلان، این روز که روز امید است، امید به آمدن آن کسی که همه منتظرش هستند، ما می‌گوییم این همان امام ماست، اهل سنت چیز دیگری می‌گویند مسیحیان همین‌طور ... اما همه منتظر هستند که کسی بیاید حالا همه‌ی ملت‌ها، همه‌ی دولت‌ها بنشینند یک روزی را به اسم روز امام زمان، روز امید اسم بگذارند و چه بهتر که تولد امروز را به عنوان روز امید نام بگذارند که تمام دنیا این روز را جشن بگیرند؛ ان‌شاءالله.

البته در زمان غیبت با این عنوان جشن بگیرند و وقتی که حضرت ظاهر شدند ان‌شاءالله، ظهورش را جشن بگیریم. ولی هر کدام فکر کنیم، آیا جرأت داریم بگوییم: **عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ؟** یکی از علمای بزرگ، مرحوم حاج آقارضا زنجانی می‌گفت: من وقتی اسم امام زمان را می‌برم جرأت نمی‌کنم بگویم **عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ**. چون باید خودم را برای ظهور او آماده کنم. امام فرموده است ظاهر که شوم مؤمنین با من خواهند آمد، به اصطلاح آن وقت، جنگ خواهیم کرد. ما دلمان می‌خواهد جزء آن ۳۱۳ نفر باشیم، ولی اگر ظاهر شد و گفت بلند شوید فلان جا جنگ بروید، ما حاضریم؟ اگر آماده‌ایم، بگوییم: **عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ؟** در واقع این دعاها، اوراد و اینها برای این است که این ظهور قلبی در قلب ما پیدا شود و اختلافی که قرن‌ها بین شیعه و سنی است که این امام زمان کیست؟ این امام دوازدهمی که شما می‌گویید کیست؟ یا زیدیه چیز دیگری می‌گویند و از این اختلاف‌ها. من به دانشجویی نوشتم دانشجویی بود در دوره‌ی دکترای حقوق اسلامی و آدم فاضل و دانشمندی بود. بحث بر سر همین بود که چطور می‌شود امام دوازدهمی باشد که هزار و چند صد سال عمر کرده باشد؟ مگر خدا ضعیف است؟ مگر نمی‌تواند یکی دیگر را بیاورد، که این شخص را بعد از ۱۲۰۰ سال نگه می‌دارد؟ گفتم: نه، من خدا را ضعیف نمی‌دانم، تو خدا را ضعیف می‌دانی که می‌گویی خدا نمی‌تواند او را نگه دارد. به‌علاوه، این مسأله را به او گفتم. گفتم چرا این موجبات اختلافی که هست اینها را ما به موجبات

اتحاد و اتفاق تبدیل نکنیم؟ ان شاء الله در دوران ما امام زمان ظاهر شود، ما هم لیاقت پیدا کنیم که جزء قشون او باشیم. البته قشون واقعی او، نه اینکه مثلاً یک پیرمرد مؤمن، خمیده‌ای بگوید مرا نمی‌برند، من که جنگ نمی‌توانم بکنم. جنگ نیست، جزء لشکر فکری او باشیم. به آن دانشجوی سنی گفتیم ان شاء الله که ظاهر شود، ظاهر که شد من و تو از صمیم قلب بخواهیم که جزء قشونش باشیم، اگر خدای نکرده جزء قشونش نبودیم که وای بر ما، از الآن وای بر ما. اگر جزء قشونش بودیم دست هم را می‌گیریم و می‌رویم خدمت امام، سلام می‌کنیم و می‌گوییم: یا امام! ما دو نفر جزء قشونت هستیم، به ما بگو تو تازه متولد شده‌ای یا از هزار و چند صد سال پیش حضور داشتی؟ هر چه گفت همان است. پس وقتی امام ظاهر شد، خودش خواهد فرمود. این شعر مولوی اشاره به همان است که می‌گوید:

هر که او نیک است تو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر
 (خود این علی و عمر را مقابل هم قرار داده، بعد می‌گویند مولوی شیعه نیست. نمی‌دانم.) حالا در همه خانواده‌ها رسم شده که برای نوزادشان جشن تولد می‌گیرند، ان شاء الله این نوزاد در قلب ما ظاهر شود. امروز را که تولد آخرین امام ماست و ما لیاقت دسترسی به او را نداریم، به حضور ایشان و حضور همه‌ی مؤمنین تبریک می‌گوییم. ان شاء الله خداوند به ما توفیق بدهد که جزء یاران حضرت باشیم.

۱. یکشنبه، نیمه شعبان ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۵/۲۷ ه. ش.
۲. سوره اعراف، آیه ۲۳.
۳. سوره طه، آیه ۱۲۳.
۴. سوره بقره، آیه ۳۵ و سوره اعراف، آیه ۱۹.
۵. بحار/انوار، ج ۱۴، ص ۳۹۲.
۶. سوره اعراف، آیه ۱۵۶.
۷. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۷۵۱.
۸. سوره اعراف، آیه ۱۴۲.
۹. سوره طه، آیه ۱۲۲.
۱۰. سوره اسراء، آیه ۷۰.
۱۱. بحار/انوار، ج ۲، ص ۹۰.
۱۲. سوره ممتحنه، آیه ۱۲.
۱۳. سوره ممتحنه، آیه ۱۴.
۱۴. سوره صف، آیه ۱۱-۱۰.
۱۵. سوره توبه، آیه ۱۱۱.
۱۶. سوره توبه، آیه ۱۱۱.
۱۷. سوره بقره، آیه ۳۰.
۱۸. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲۲.

حضور مشایخ یا تعیین آنها برای وحدت بیشتر است، نه ایجاد اختلاف /

میلاد حضرت حجت علیه السلام / روز امید^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. مسأله‌ای هست که نعمتی را خداوند در بین بشر گذاشته که موجب اتفاق باشد، موجب اختلاف شده است. بعضی جاها تقاضا می‌کنند که مثلاً کسی بیاید یا مشایخی تعیین کنید، تعیین می‌کنیم، در آنجا اختلاف ایجاد می‌شود و چیزی که باید وحدت را بیشتر کند، اختلاف ایجاد می‌کند. البته شعری است که:

از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در تصرف اوست^۲
یا آن شعر که

الهی راست گویم فتنه از توست ولی از ترس نتوانم چخیدن
البته گاهی ممکن است در دل شما خواسته‌ای باشد، ولی اگر با خلوص نیت باشد خداوند درست می‌کند. اگر روی حقّه‌بازی یا خبث طینت باشد، نه. مسأله‌ی منجی بشریت هم از این قبیل است. در تمام مذاهب و ادیان هست و حتی احزاب سیاسی دنیا، هم حزب‌هایی که ضد مذهب هستند و هم احزابی که نسبت به این مسأله بی‌نظر هستند. (آنهایی که قدیم درشکه‌ها را دیده‌اند، یادشان می‌آید که بالای سر اسبها چوبی بود که سر آن چوب علف خوبی آویزان بود. اسبها این علف را می‌دیدند و به خیال اینکه علف را بخورند جلو می‌رفتند و تند هم می‌رفتند. خیلی احزاب سیاسی این وعده را به عنوان آن علف به کار می‌برند که مردم به حرکت وادار شوند. حالا خوب یا بد را کار نداریم.) ولی منظور مسأله‌ای است که برای تمام جوامع بشری مسأله‌ی مهمی است و برای فرد فرد مردم هم مسأله‌ی مهمی است. اختلافات فراوانی ایجاد کرده‌اند و اختلافاتی هم بین شیعه و سنی ایجاد شده است. بعضی گفتند: حضرت امام حسن عسکری علیه السلام اولاد ندارد حتی از داخل فامیل حضرت هم یک شاهد و گواهی پیدا کردند. البته هیچ شاهدی بر نفی نمی‌تواند شهادت دهد می‌تواند شهادت دهد این فرزند اوست، ولی نمی‌تواند شهادت دهد که حضرت فرزند نداشت. نداشتن را نمی‌شود گواهی داد. ولی بعد از تحقیقات و بزرگانی که امام را دیده بودند ایمان آوردند، مردم هم قبول کردند. گروهی می‌گویند: نباید به حرف آن چند نفر اعتماد کرد. مگر خود پیغمبر را دیده‌ایم؟ همان کسانی که دیده‌اند مورد اعتماد هستند و ایمان آورده‌اند. حالا این روز را شما قبول نکنید، ولی

ما این روز را به عنوان «روز امید» می‌گیریم و خوب است نام آن را امید بگذارند که همه‌ی مذاهب این روز را عید بگیرند. (مگر روز کارگر نمی‌گذارند؟ روز نفت که بد بو است، می‌گذارند، آن وقت روز امید نمی‌شود؟)

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۵ شعبان ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۵/۲۷ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)
۲. کلیات سعدی، گلستان، ص ۳۳.

تشبیه و مثل / بکار بردن صفتی که غلبه بر صفات دیگر دارد / بعد و قرب / امید به وصل از وصل مهم‌تر است /
 چهار علت محرک جسمی و یا روحی: علت مادی، غایی، صوری و فاعلی / خبر نداشتن از مقام خود

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. وقتی مثالی می‌زنم لازم نیست که همه‌ی چیزهای مشبّه و مشبّه‌به مثل هم باشد. مثال می‌زنند می‌گویند: ماه‌پیشانی یا ماه‌رخ، یعنی رخ او مثل ماه است. واقعاً مثل ماه است؟ از یک جهت شباهت دارد، مثلاً نورانیّت و روشن بودن. چون آن صفت بر صفات دیگر غلبه دارد، این مثال را می‌آورند. فرض کنید غذایی که خیلی چیزها دارد، آب‌دوغ خیار یا آب‌گوشت می‌آورند، شما تمام جزییات را که نمی‌دانید، می‌گویید: این غذا را از گوشت راسته درست کرده‌اند. آب‌دوغ را می‌گویید: دوغ را یک اضافاتی به آن کرده‌اند آن صفت کلی را که غلبه دارد و بیشتر از همه است را شما ملاک عمل قرار می‌دهید. در مثل و تشبیه هم همین طور است. تشبیه صنعتی است که شعرا خیلی به کار می‌بردند. شاهی هلال ماه را که دیده بود می‌خواست شاعر را امتحان کند ببیند چقدر ذوق شعری دارد گفت: چه می‌گویی؟ عنصری یا عسجدی این شعر را ساخت:

ای ماه چو ابروان یاری گویی یانی، چو کمند شهریاری گویی
 نعلی زده از دُرّ عیاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی

«در گوش سپهر گوشواری گویی»، ماه به این بزرگی که دیگر گوشوار نمی‌شود و امثال اینها. در مثال و تشبیه این‌طور است. یک تشبیه را اگر از یک جهت کردم، تسری به سایر جهات ندهید. مثلی هم از قدیم هست که می‌گفتند: در مثل مناقشه نیست. اگر من مثل زدم برای درشکه‌های قدیم که چوبی جلو می‌گرفتند و علفی آویزان می‌کردند، اسب آن علف را می‌دید، می‌دوید که علف را بردارد، علف هم با او می‌رفت. اگر در مثل مناقشه نباشد، شما حق دارید که گله‌مند باشید که ما را اسب درشکه حساب کرده‌اید، نه! این مثل را زده‌ام برای اینکه اینطوری می‌شود تمایلات را رام کرد و در مسیر حرکتی که باید انجام شود انداخت. بنابراین فقط همین قسمت را شما در نظر بگیرید، مثلاً وقتی متوجه ذکر خود می‌شوید یا دعایی و نمازی می‌خوانید البته غالباً آن آخر خسته می‌شوید ولی می‌گویید خدایا تو را عبادت می‌کنم به این امید که ان شاء الله جلو بروم. همان اسب هم وقتی مسیر را رفت و وظیفه را انجام داد آن علف را باز می‌کنند و جلوی او می‌گذارند. بنابراین از این بابت هم نگران نباشید. برای اینکه یکی گفت من از این استنباط کردم که هرگز به او نمی‌رسیم، بله، هرگز به

علف نمی‌رسیم، ولی صاحبِ علف را بخواهید، او هر وقت خواست به شما می‌دهد. امید هم غیر از خود وصل و وصال ارزش دارد. آن شعر جامی که یکی با خط خوب برایم نوشته و قاب کرده است. این شعر گذشته از خود شعر و شاعر آن، که خیلی هنرمند بوده، شعر خوبی است. من نوجوان بودم حضرت آقای صالح‌علیشاه من را صدا زدند، در اتاق همه نشستند بودیم و این شعر را خود ایشان برای من خواندند و چون ایشان خواندند، هم خیلی به دلم چسبید و هم تقریباً حفظ کردم. خیلی کم اشعاری است که حفظ باشم:

والی مصر و لایت ذوالنون آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت در کعبه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم
الی آخر، در سبحة‌الابرار جامی پیدا کنید. خلاصه مکالمات خود را با آن جوان می‌گوید و بعد می‌پرسد:

گفتمش یار به تو نزدیک است؟ یا چو شب روزت از او تاریک است
گفت: در خانه‌ی اویم همه عمر خاک کاشانه‌ی اویم همه عمر
بعد می‌گوید: به او گفتند اگر این طور است تو چرا لاغر و زرد همچو هلال شده‌ای؟ گفت:
هیبت قرب ز بعد افزون است دلم از هیبت قربش خون است
نزدیک بودن به آن هیبتی که دارد بیشتر از نگرانی است که از دوری داریم. چرا؟ می‌گوید:
وقتی در قرب هستیم همیشه دل ما می‌لرزد که یک روزی ما را بیرون کنند. ولی وقتی در بعد هستیم، (دور هستیم)، همیشه امید داریم که نزدیک شویم. این برای نشان دادن اهمیت امید است که خود امید از وصل مهم‌تر است. امید داشته باشیم، انتظار داشته باشیم که آن امر بشود. این است که در پندصالح هم نوشته‌اند که خود انتظار یک عبادت است. انتظار، نه اینکه در چلوکبابی بنشینید و منتظر بمانید که چلوکباب بیاورند. این هم می‌تواند نماینده آن انتظاری باشد که عبادت تلقی می‌شود، ولی انتظار یعنی انتظار فرج که یکی از مباحثات گوناگونی که با اشخاص مختلف داشتم همین است. با هر کدام به درجه‌ی اعتقاد او صحبت می‌کردم. نمی‌گویم من خیلی بالاتر بودم، نه، نوع اعتقاد این‌طور بود. او یک دانشمند فیزیک‌دان بود و من چیزی از فیزیک نمی‌دانستم که فیزیک چیست؟ ولی با او راجع به امام زمان صحبت می‌کردم. از همین حرف‌هایی که در نفی امام زمان می‌زنند. گفتم: تو این کوشش و مطالعات که می‌کنی برای چیست؟ برای اینکه به یک قانون جدید برسی، آنهایی که در کارهای اجتماعی و سیاسی هستند برای چه؟ هر کسی فکر می‌کند همین وضعیتی که

من دارم و همین وضعیت نظامی که من درست کرده‌ام بهترین در دنیا است. این جهت را به ما می‌گوید. ولی خود او وقتی به خلوت می‌رود می‌گوید: این چه غلطی بود کردم که الان نمی‌دانم چه بکنم؟ و منظور اینکه خود او می‌داند و می‌خواهد که بهتر شود. یعنی هر فعالیتی می‌کند تا بهتر شود. بهتر شدن یعنی چه؟ یعنی برسد به آنجا که هیچ عیبی نداشته باشد، آن وقت می‌شود امام زمان. آن وقت ظهوری می‌شود که بشریت دیگر نقص و ایرادی نداشته باشد. من این امید را دارم، خیلی کم احتمال می‌دهم که در زمان حیات و زندگی خود من باشد. ولی نباشد هم مثل خیلی مواردی است که قبلاً بوده و خواهد شد و من می‌گویم قبلاً چنین بود و چنان؛ صرف اینکه من امیدی داشته باشم و کار می‌کنم بهتر از این است که کاری نکنم. آن فیزیک‌دان هم اگر چنین امیدی نداشته باشد چرا می‌رود و وقت خود را صرف می‌کند؟ می‌تواند برود در خیابان گردش کند، خود امید ولو آدم به مقصد نرسد، نیرویی به انسان می‌دهد.

در فلسفه و منطق قدیم حرکت متحرک را، چه تحرک جسمی و چه تحرک روحی، محتاج به چهار علت می‌دانستند: علت مادی و علت غایی و علت صوری و علت فاعلی؛ به بحث‌های فلسفی آن کار نداریم. به طور مثال یک نفر که می‌خواهد راه برود، یکی ممکن است او را از پشت هل بدهد، یکی ممکن است از آن جلو او را صدا بزند که بیا، قوه‌ی جاذبه از روبه‌رو و قوه‌ی دافعه از پشت سر هم او را هل می‌دهند. بنابراین، امید به منزله‌ی قوه‌ی جاذبه‌ای است که ما هم خیلی بدمان نیاید که برای ما مثال اسب بزنند. ما و اسب هر دو جانداریم، مخلوق خدا هستیم، علفی جلوی ما گذاشتند، البته اگر اهل دنیا باشیم فقط علف است و اگر اهل دنیای تنها باشیم زیر آن علف هزار جواهر است، بنابراین فکر نکنید مثلی که من زدم یعنی هیچ وقت نمی‌رسیم. منتها وصل، چیزی نیست که انسان به یک مقامی برسد و آنجا بایستد. ایستادن از هر چیزی بدتر است. خود محلی که هست مهم نیست، ولی رکود برای بشر مضر است. پس هر روز باید جلو رفت. بنابراین هیچ وقت نمی‌شود گفت رسیده‌ام. به هر مقامی که برسد بالاتر از آن هم هست. به همین جهت وسایل این تکامل را خداوند فراهم کرده است.

این بحث بین علما و عرفا هست که آیا مؤمنین و اولیاءالله از مقام خود خبر دارند یا نه؟ بعضی می‌گویند: بله خبر دارند. مثال‌هایی هم می‌زنند، از ائمه علیهم‌السلام هم هست که مثال می‌زنند؛ علی علیه‌السلام در خطبه‌ی مشهور به *خطبه‌ی البیان* (که اهل سنت می‌گویند این خطبه از علی علیه‌السلام نیست و شیعه‌ها آن را جعل کرده‌اند که شیعه هم می‌گوید: نه، چون معتقد است) خلاصه‌ی آن در این رباعی است که:

عَلَيْ حُبُّهُ جُنَّةٌ قَسِيمُ التَّارِ وَالْجَنَّةِ
وَصِّي الْمُصْطَفَى حَقًّا إِمَامُ الْإِنْسِ وَالْجِنَّةِ^۲

علی علیه السلام تقسیم کننده بهشت و دوزخ است ما هم می‌گوییم علی مقام خود را بیان کرده. ولی موارد دیگری هم داریم که علی علیه السلام خود را بنده عادی می‌داند و می‌گوید: **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ**^۳ آنها تعارف ندارند مثل ما که می‌گوییم قربانت بروم، فدایت شوم، ولی در معنای قربان تو بروم، یعنی قربانم بروی؟ فدایت شوم، یعنی فدایم شوی؟ علی علیه السلام اینطور تعارف نمی‌کند. برای اینکه باید به ما درس بدهد، یاد بدهد، واقعاً این طور است. یا حضرت جعفر صادق علیه السلام دارد (در تذکرة الاولیاء هم آمده است) که یک روز غلامان و کنیزان همه را جمع کرد و گفت: بیایید با هم یک قرارداد ببندیم، آخر آن وقت‌ها غلام و کنیز از کلفت و نوکر خیلی پایین‌تر بودند، مثل گوسفندی بود که بخرند، آن وقت ارباب به گوسفندی بگوید: بیا قرارداد ببندیم. گفتند: چه قراردادی یا بن‌رسول‌الله؟ حضرت فرمودند: اگر یک نفر از ما هم در روز قیامت مقرر شد که به بهشت برود، بگوید: خدایا من به بهشت نمی‌روم مگر همه دوستان مرا نجات بدهی. یکی از حاضرین می‌گوید: آنکه پسر پیغمبر توست این سخن را می‌گوید، پس ما چه هستیم؟ شکسته نفسی در مقابل کسی نمی‌کنند. اکثراً می‌گویند اولیاء‌الله از مقام خود خبر نمی‌شوند. برای اینکه اگر خبر شوند رکود در آنها ایجاد می‌شود. چون آنها هم به هر جهت بشر هستند و تکامل دارند و گاهی ممکن است خدا در بعضی حالات کاری کند که در همان لحظه آنها از حالات خود خبر شوند، ولی بعد نه. یک نفر هم نظیر همین سؤال را کرده است که ما از کجا بفهمیم که این دعا و نمازهای ما اثر دارد؟ به‌علاوه سلوک یعنی راه‌پیمایی به سوی کمال منازل مختلفی دارد این منازل و این راه هم مثل راه‌های دنیایی نیست که مشخص باشد. فرض کنید به مشهد می‌روید خیلی جاها را دیده‌اید، یک جایی می‌بینید می‌گویید اینجا چنین و چنان است، دامغان است و آنقدر راه است ولی وقتی در بیابانی می‌روید که هیچ علامتی ندارد، اگر نشانه‌ای هم برای خود فرض کنید آن نشانه‌ها مرتباً عوض می‌شود. در آنجا نمی‌شود فهمید که ببینید در چه مرحله‌ای است. تشخیص مرحله فقط با خود خداوند است ما باید آن علف را که می‌بینیم بدویم تا ان‌شاء‌الله به مقصد برسیم.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۳۰ ه. ش.

۲. مناقب، محمدبن شهر آشوب مازندرانی، قم، انتشارات علامه، ۱۳۷۹ ق، ج ۲، ص ۱۶۰.

۳. بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

نقش ذکر در سلوک / غرور انسان گناهکار به بخشش رب کریم / ذکر و اوراد و دستورات در راه سلوک /
تفاوت ذکرها / ذکرها نسبت به اشخاص متفاوت است / حسرت روزه نگرفتن^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. یک مثالی زده‌ام در خیلی از موارد آن را می‌شود استفاده کرد. همه شما شهرستانی‌ها تهران آمده‌اید، من شاید شهرستان شما را ندیده باشم، ولی شما تهران را دیده‌اید. این بزرگراهی که به نام بزرگراه مدرس است دیده‌اید. از زیر یک پل رد می‌شود که بالای آن خیابان تخت طاووس است، یک کمی آن طرف‌تر از زیر پلی رد می‌شود که روی آن خیابان عباس‌آباد است. حالا نمی‌دانم در کدام یک از این دو محل یک ساختمان شش هفت طبقه‌ای کنار بزرگراه هست که یک در ورودی آن در بزرگراه است یک در هم از خیابان عباس‌آباد باز می‌شود و دارای چند در است. شما اینطور فکر کنید که سه یا چهار یا پنج در داشته باشد، بی‌نهایت در داشته باشد. اگر بی‌نهایت در داشته باشد از هر جا بخواهید بروید راه دارد. حال این ذکرها که به کسی می‌دهند و مکمل آن، اوراد و مکمل آنها یک دستورات شخصی است که از کتابی که می‌خوانند یا کتابی که خود شما می‌خوانید مثل پندصالح و... استنباط می‌کنید. ممکن است شخصی که خیلی به خداوند امیدوار است همه گناهان را می‌کند ولی واقعاً امیدوار است و این امیدواری نکته‌ی مثبت اوست ولی زیاد گناه کردن و ترسیدن نکته‌ی منفی اوست. این شخص وقتی بخواهد به درگاه خدا برود یا به ساختمانی که بی‌نهایت در دارد برود از آن دری می‌رود که به او می‌گویند: یا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ^۲، ای انسانی که داری می‌آیی، چه شد که آنقدر مغرور به خداوند کریم شدی؟ این یک در است.

شخص دیگری که همیشه از گناه می‌ترسد شاید وسواس هم یک نوعش باشد که می‌ترسد مبدا خطا کرده باشد مثلاً برای وضو پانزده بار دست را می‌شوید، از خطا بیشتر می‌ترسد، منتها خطایی کوچک و قابل جبران است. این از دری که می‌خواهد برود همیشه می‌ترسد که گناهان او زیاد است. او وقتی می‌خواهد به ساختمان بی‌نهایت در برود همانند مثالی که گفتم، چه در کنار بزرگراه و چه دری که در طبقات بالا هست؛ یعنی او را بخواهند که برود کسی دم در می‌گوید: لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً^۳ مایوس از رحمت خدا نشو، خدا همه‌ی گناهان را می‌بخشد. حال در مورد تفاوت ذکرها، البته خود ذکر در مورد افراد زیادی یکی است، چون همه از در گناهکاران وارد می‌شویم، به ندرت بعضی هستند ممکن است که از آن در وارد نشوند، اما شخصی که همیشه از گناه

می‌ترسد تا می‌خواهد وارد آن در شود (البته نه آن ورود کلی که بعد از مرگ است، نه! در خود زندگی) یعنی در راه خدا برود به یاد می‌آورد لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، آن یکی که خیلی ولنکار است به یاد می‌آورد از او پرسیدند: ما غَرْكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ. هزاران روحیات مختلف هست. من دو روحیه خیلی مشخص را مثال زده‌ام و مابقی را خود شما درک می‌کنید.

اذکار نسبت به اشخاص متفاوت است. سؤال می‌کنند پس چطور می‌شناسد که به هر کس چه ذکر می‌گوید؟ یک عبارت خیلی متداول می‌گوید: اتقوا من فراسة المؤمن^۴، زنه‌ار از فراست مؤمن. فراست نه یعنی زیرکی، یعنی نگاه می‌کند می‌شناسد. این نگاه کردن و شناختن متفاوت است (البته اینهایی که قیافه‌شناسی تمرین می‌کنند و خوانده‌اند واقعیت دارد، ولی کامل و صحیح نیست). می‌گویند: فیلسوفی عبادت می‌کرد و در غاری کناره‌گیری کرده بود و ماهی و یا هفته‌ای یک بار اجازه داده بود مردم به دیدن او بیایند. منتها همه را نمی‌پذیرفت برای پذیرش افراد هر کس یک عکسی، نقاشی از خود می‌فرستاد و او نگاه می‌کرد و می‌گفت که چه کسی بیاید و چه کسی نیاید. خیلی‌ها را نمی‌پذیرفت. یک فیلسوف و دانشمند دیگری آمده بود و می‌خواست او را ببیند. خود را معرفی نکرد و همان طور مثل همه نقاشی از خود کشید و برای او فرستاد. او این دانشمند را نپذیرفت و رد کرد و او دومرتبه نامه نوشت که تو اگر نگاه به عکس من کرده‌ای دیدی که چشمم اینطور است و نشان گناهکاری است و ابرویم به این شکل است و علامت بی‌حیایی است و لبم چنین است، همه اینها راست است، ولی من چون می‌دانستم، به خالق اینها متوسّل شدم و با توسّل به خالق اینها این عیوب را بر طرف کردم، بعد آن شخص متوجه شد این کیست و او را راه داد. منظور از قیافه شناخته می‌شود. ولی فراست مؤمن این است که نگاه می‌کند یک چیزهایی به دل او برات می‌شود. اصطلاحاً می‌گویند: برات شده. خیلی اشخاص هستند همان روز اوّل شما آنها را می‌پسندید. ما در گناباد می‌گوییم ستاره‌ی «میوم» دارد؛ یعنی ستاره‌ی «می‌خواهم» دارد.

اگر کسی مرتب و منظم به ذکر و اوراد و دستورات که داده‌اند رفتار کند این راه سلوک اوست و می‌توانید بگویید که عصای راه اوست که هر وقت خسته شد به آن تکیه می‌کند. می‌توانید بگویید: چمدان خوراکی اوست و در آن ساندویچ است. حالا مثلاً بگویید: می‌خواهد سفر برود؛ بهر حال مکمل سلوک است و سلوک را به کمال می‌رساند. کسی که از اینجا می‌خواهد به مشهد برود یکی پیاده و یکی با ترن راه می‌افتد، بعد از یک روز که راه افتادند می‌گوید من که ترقی نکرده و جلو نرفته‌ام. نه، جلو رفته‌ای همان قدری که کار کرده‌ای. آنکه با ماشین رفته، به اندازه‌ی کار خود جلو رفته. هر دو

جلو رفته‌اند، یکی چهار فرسخ راه یکی بیشتر. بنابراین، امکان این تغییر برای کسانی که دستورات سلوک را انجام می‌دهند، همیشه هست.

یک نوع اسباب بازی بود که اسم آن را یادم رفته، جدیداً ندیده‌ام استوانه‌ای بود می‌چرخانیدیم شیشه‌های قرمز عوض می‌شد و شکل‌های جدید پیدا می‌کرد. حالا آن کسی هم که در مسیر سلوک است هر مرحله را که می‌رود یک معنای جدیدی از ذکر و دستورات خود می‌فهمد، یا خود ذکر را کمی تغییر می‌دهند یا تغییر در ذکر، ظاهری است، به هر جهت در آن تغییر و تکامل هست. البته همیشه به طور معمولی در جهت کمال و تکامل است، استثنا ممکن است در جهت دیگری باشد. فرض کنید دو نفر در راه خیلی باریکی می‌روند، یکی نگاه دست راست می‌کند کوه و دیوار است، دست خود را می‌گیرد و رد می‌شود، یکی نگاه این طرف می‌کند می‌ترسد و می‌افتد. هر دو یک راه را می‌روند. ممکن است شخصی به پایگاه‌های محکم متمسک نباشد در نتیجه لیز می‌خورد. ولی به طور عموم کسانی که از این راه می‌روند خدا به آنها کمک می‌کند؛ یعنی نه تنها خود آنها می‌روند، بلکه به منزله‌ی یک آهنی هستند که یک آهن‌ربا جلوی راه هست و آهن‌ربا همیشه اینها را به جلو می‌کشد؛ ان شاء الله. ما نمی‌دانیم چه هستیم و در کجا هستیم، خدایا هر جا هستیم ما را نگاه‌دار.

کسی که به دلیل زیادی سن یا بیماری یا هر چه، نمی‌تواند شرعاً روزه بگیرد، ولی آرزو می‌کند که کاشکی می‌توانستم روزه بگیرم و آن حالت انتظاری که موقع افطار برای شکم داشتم من را به یاد حالت انتظار معنوی بیندازد و دیگری که روزه می‌گیرد ولی تمام روز را به فکر این است که شب برای افطار چه درست کنم؟ کتلت آن روغن داشته باشد کم یا زیاد، سوپ چطور؟ حسرت آن شخص از عبادت این شخص مهم‌تر است. بنابراین این حسرت را کم نگیرید.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۱ ه. ش.

۲. سوره انفطار، آیه ۶.

۳. سوره زمر، آیه ۵۳.

۴. بصائر الدرجات، محمدبن حسن بن فروخ صفار، قم، کتابخانه آیت‌الله مرعشی، ۱۴۰۴ ق، ص ۳۵۷.

قرآن / درباره دعا / مضمونه معتقدند که خداوند اختیار خود را کاملاً به بشر تفویض کرده است / علم پیامبر / سنت پیامبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. غزلیات حافظ و اشعار او هر کدام در یک حالتی گفته شده است، حالات مختلفی که هر وقت داشته، شعری گفته و آن حالت نشان داده شده است، می‌گوید:

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد فقط در قم شاید بیش از صد مدرس باشد، قم، مشهد، سایر اماکن مذاهب اسلامی، جامعة الازهر، همه جا هزاران مدرس است. فرض کنید از منبع بزرگ آبی لوله کشی باشد، شیر را که باز کنید آب می‌آید، هم می‌توانید بگویید از شیر آب گرفته‌اید و هم از منبع آب گرفته‌اید. پیغمبر هم مثل روزنه‌ای به دریای ابدیت است. ولی ما به آن بالا نگاه نمی‌کنیم چون از خیرگی کور می‌شویم. به همین روزنه نگاه می‌کنیم. این پیغمبر به مکتب نرفت نه خطی نوشت و نه کتابی خواند. در قرآن می‌گوید: تو نه یک کلمه خط نوشتی و نه کتابی خوانده‌ای. ولی در مورد آیات قرآن از لحاظ معنا که به جای خود، از لحاظ لفظ هم همان علمای عرب می‌گویند: واقعاً در بلاغت خیلی عالی است؛ بلاتشبییه، کلام سعدی در فارسی چقدر قاطعیت دارد؟ قرآن بیشتر است. به طوری که می‌گویند: قبل از اسلام جمله‌ای راجع به قصاص بود. چون قصاصی که در اعراب رسم بود، یک نفر را که می‌کشتند قبیله‌ی او ده نفر را می‌کشت. قصاص این نیست که برای یک نفر، ده نفر کشته شود؛ یک نفر به یک نفر. نه اینکه این کار را بکنید، می‌گوید: اگر می‌کنید این حد آن است. و در قرآن می‌گوید: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**^۲ علمای زبان عربی می‌گویند: در این جمله هفتاد مزیت است که در دیگری نیست. من که آنقدر زبان عربی نمی‌دانم که هفتاد مزیت چیست. حالا این پیغمبر که این کلمات را بیان کرده از لحاظ معنا به جای خود، از لحاظ لفظ هم بر کلام دیگر برتری دارد. در قرآن آیات زیادی هست که استنباط‌های مختلف دارد به طوری که همه‌ی معتقدین به اسلام و قرآن که عقاید مختلف داشتند همه می‌گویند: نظر ما مطابق با قرآن است. چطور می‌شود که آنکه به جبر معتقد است می‌گوید: نظر من مطابق با قرآن است، به دلیل اینکه می‌گوید: **مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى**^۳ و **مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**^۴ و امثال اینها. دیگری می‌گوید: نخیر مجبور نیستیم، برای اینکه قرآن می‌گوید: **جَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ**^۵، مجاهده کنید در راه خدا. مجاهده کنید یعنی به اختیار

خود شما و آن هم منطبق با قرآن است. البته این ایرادات را گرفتند، ولی در موقع نزول قرآن جواب آن را داده‌اند. جواب خیلی قاطع بوده، عده‌ی زیادی دقت کرده‌اند که بله درست است و این راه هست. یکی از مسائلی که ظاهراً متضاد به نظر می‌رسد این است که دعا بکنیم یا نکنیم؟ دعا چه اثری دارد؟ اگر برگردیم به اصل خلقت، هر کس خیال می‌کند روشی که خودش دارد بهترین روش است. حق هم همین است. برای اینکه اگر این خیال را نکند به چه مناسبت این روش را در پیش گرفته؟ این روش را در نظر گرفته برای اینکه فکر می‌کند بهتر است. ولی در جهان خلقت غیر از ما خیلی موجودات دیگر هم هستند همان طور که خدا ما را خلق کرده، آن حیوانی که در خانه داریم را هم خلق کرده. مرغ و خروس را هم خلق کرده و گفته اینها را شما بخورید. خداوند بعد از اینکه آسمان و زمین را آفرید، به قول تورات، خداوند خسته شد نگاه کرد گفت: به به دستم درد نکند، عجب مخلوقاتی آفریدم، و خوشحال شد و گفت: امروز را استراحت می‌کنم. اینجا یک تفاوت اصولی بین تورات و قرآن هست. قرآن دخالت خداوند و تسلط او بر جهان را مثل تسلط روح به بدن می‌داند. اگر یک لحظه روح غافل شود همه چیز از بین می‌رود. روح خستگی بردار نیست، همیشه مراقب است. وقتی هم می‌گوییم بشر، یعنی روح ما، و الاً منظور جسم نیست. خداوند خسته نمی‌شود. حالا این خلقی که آفریده به این خلق استقلال وجودی داده؛ یعنی گفته است: **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ**^۶ شما نبودید دشمنان را کشتید من بودم. همه جا می‌گوید: من بودم. این نشان‌دهنده‌ی این است که همیشه بوده و همیشه هست. در عین حال به اینها استقلالی داده است، خود او هم در بعضی جاها این استقلال را قبول کرده. کما اینکه در همان جایی که می‌گوید: من این کار را کردم، به دنباله‌ی آن می‌فرماید: خداوند تو را با مرحمت خود و به توسط مؤمنین کمک کرد.^۷ به مؤمنین هم شخصیتی داده، حدّ فاصل را چطور باید جدا کرد؛ این شخصیت را با آن بندگی و اینکه ما مخلوق هستیم؟ وقتی که خداوند همه‌ی این مخلوقات را آفرید، به آنها گفت: آیا خود شما منطبق با روش و میل خود اطاعت می‌کنید یا چماق بالای سر شما باشد؟ زمین و آسمان گفتند: نه، ما مطیع هستیم.^۸ یعنی خداوند برنامه برای موجودات گذاشت و گفت: این برنامه زندگی شماست، یعنی همین برنامه را دنبال کنید. گفت: دست خود را در آتش نگیرید، اگر بگیرید دست شما می‌سوزد. آن قاعده را برای ما آفریده‌ای، قبول داریم. اما این را هم قبول داریم که خود تو هر وقت بخواهی سوزندگی را از آتش برمی‌داری؛ مثل داستان سیاهش که در فارسی هست و هر وقت بخواهی در درجات بالاتر آن، آتش را

تبدیل به گلستان یعنی تبدیل به ضد آن می‌کنی؛ حضرت ابراهیم خلیل‌الله باید در آتش بیفتد، ولی روی گل و سبزه افتاد. پس این استثنا را هم خداوند گاهی گذاشته، اگر هم نگذاشته ما باید از این استثناءها از لحاظ فکری استفاده کنیم و بفهمیم و بدانیم که باز هم همه‌ی جهان در اختیار خداوند است. بعضی از این آیه، استفاده کرده‌اند که خداوند وقتی به موجودات پیشنهاد کرد که من چماق بگیرم یا خودتان اطاعت می‌کنید؟ گفتند: خود اطاعت می‌کنیم، پس یعنی چماق نیست. همان قانونی که خداوند گذاشته همان اجرا می‌شود و دیگر خدا کاری ندارد. به اینها گفتند: مَفْوْضَه. (به گروه دیگری هم مَفْوْضَه می‌گویند که حالا به آنها کار نداریم) مَفْوْضَه معتقدند خداوند اختیار خود را کلاً به بشر تفویض کرده، دلیل آن را هم این آیه می‌دانند که: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً** من در روی زمین خلیفه قرار می‌دهم. بشر را خلیفه قرار داد؛ یعنی همه‌ی اختیارات را دارد. این یک عقیده است. عقیده‌ی مخالف آن می‌گوید: نه، خداوند که این حرف را زد اختیار را داشت ولی **لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ**^{۱۰} یعنی هم خلق کردن با خداست، خدا خلق می‌کند و هم اداره کردن با خداست؛ یعنی هیچ کدام با ما نیست. ما نه تنها اختیاری نداریم بلکه خودمان مثل این اشیاء هستیم.

در مورد علمی که شاعر گفته است: «به غمزه، مسأله‌آموز صد مدرّس شد». ببینیم مدرّس‌ها چه می‌گویند؟ چند نمونه علم‌هایی که ما می‌فهمیم. از آن طرف آیه‌ی قرآن گفته است: **لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**^{۱۱} شما الگوی خوبی که پیغمبر باشد دارید. و جای دیگر می‌گوید: **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ**^{۱۲} پیغمبر از هوای نفس حرف نمی‌زند؛ یعنی هر حرفی می‌زند ما **يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ** هر چه می‌گویی چیزی نیست جز وحی. پس حرف پیغمبر و هم گفتار و رفتار او برای ما حجت است. به این می‌گویند: **سُنَّت**. حالا **سُنَّت** چیست؟ یک جا می‌گوید: پیغمبر برای شما **أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ** است و جای دیگر می‌گوید: **أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ**^{۱۳} من بشری مثل شما هستم. معلوم می‌شود یک بشری مثل ما پیدا می‌شود، ولی در دنباله می‌گوید: **يُوحَىٰ إِلَيَّ**^{۱۴}، یعنی به من وحی می‌شود، تشخیص اینکه این چیزی که پیغمبر گفته، به عنوان یک بشر عادی گفته یا به عنوان وحی است. ما **يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ** مقتضی این است که هر حرفی که پیغمبر **ﷺ** می‌زند از هوا نباشد، همه وحی است. همه را بپذیریم. آن یکی هم می‌گوید: پیغمبر هم بشری مثل شماست، شوخی می‌کنند و مثلاً خیلی از همین مستحبات؛ لباس مشکی همه می‌گویند: مکروه است، مع ذلک می‌بینیم می‌پوشند. چرا مکروه است؟ چون مثلاً پیغمبر **ﷺ** گفت: من از سیاه خوشم نمی‌آید. این حرف از کدام

رقم است؟ ما باید اطاعت کنیم که نمی‌کنیم. یعنی نباید بکنیم و لازم نیست؟ یا پیغمبر یا یکی از ائمه فرمودند: من پنیر را دوست دارم با مغز گردو بخورم. اگر مغز گردو نبود نباید اصلاً پنیر بخوریم؟ از آن حرف‌هایی است که *أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ* پیغمبر هم سلیقه‌ای دارد. شما مهمان که می‌خواهید دعوت بکنید می‌گویید: چه غذایی دوست داری؟ پیغمبر یا امام هم غذاهایی را دوست داشت. اگر کسی پنیر می‌آورد، با مغز گردو می‌آورد و اگر کسی نداشت نمی‌آورد. این یک علمی شد که *سُنَّتِ رَسُولِ اللَّهِ* چیست؟ البته یک چیزهایی هست که ما یقین داریم *سُنَّتِ* است؛ سلام کردن به یکدیگر *سُنَّتِ* است. *سُنَّتِ* است که قابل تقلید و لازم تقلید است و امثال اینها.

منظور اینکه پیغمبری که سواد نداشت، یک کتاب هم نخوانده بود و یک کلمه ننوشته بود، صد علم از کلام او درست شده که همه به سر و کله‌ی خود می‌زنند. این می‌گوید: *من عالم‌ترم*، آن می‌گوید: *من عالم‌ترم*. عملاً اصل علم را قبول نداریم، چون هر چه گفته عمل نمی‌کنیم. آن وقت بحث بر سر این است که چه کسی عالم‌تر است؟ همیشه این احتمال هست که یک عده‌ای از قسمت اول آیه علم یاد می‌گیرند و عده‌ی دیگری هستند که علم را یاد نمی‌گیرند و علم در آنها حلول می‌کند. مردم باید احتمال بدهند که این طوری است. ببخشید من همیشه حرف‌هایم ناتمام، تمام می‌شود. شما خود تمام کنید.

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۲ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره بقره، آیه ۱۷۹.

۳. سوره انفال، آیه ۱۷: آن گاه که تیر می‌انداختی، تو تیر نمی‌انداختی، خدا بود که تیر می‌انداخت.

۴. سوره کهف، آیه ۳۹: هر چه خداوند خواهد، و هیچ نیرویی جز نیروی خدا نیست.

۵. سوره بقره، آیه ۲۱۸.

۶. سوره انفال، آیه ۱۷.

۷. سوره انفال، آیه ۶۲: *هُوَ الَّذِي أَنزَلَكَ بِصُورَةٍ وَالْمُؤْمِنِينَ*.

۸. سوره فصلت، آیه ۱۱: *فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ انثيا طوعاً أَوْ كرهاً قالنا انثيا طاعينين*.

۹. سوره بقره، آیه ۳۰.

۱۰. سوره اعراف، آیه ۵۴.

۱۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۱۲. سوره نجم، آیه‌های ۴-۳.

۱۳. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۱۴. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

ظرف وقت و عمر را نباید خالی گذاشت و بایستی در هر موقعیت با انجام وظیفه‌ای دست پر کنیم / زمان و مکان انجام هر کار را در نظر داشته باشید^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. وقتی تسبیح می‌گردانیم (نمی‌دانم حالا چه اسم‌هایی گذاشته‌اند، آن دانه‌های بالا را می‌گویند «مُقَری» و این دانه‌های بین که بزرگتر است را «مخبر» می‌گویند؛ یعنی خبر می‌دهد) تسبیح را که می‌گردانیم برای اینکه در عددی که گفته‌اند اشتباه نشود، یک «مخبر» گذاشته‌اند؛ یعنی حواس شما هم که زیاد به تسبیح نباشد، به «مخبر» که رسیدید، خبر می‌شوید. زندگی ما هم همین طور است. تسبیح، زندگی و مهره‌ها را یکی یکی می‌چرخاند، هیچ خبر نداریم، ولی تفاوت آن این است که به «مخبر» هم که می‌رسیم باز هم خبر نمی‌شویم. در تسبیح به «مخبر» که رسیدیم، خبر می‌شویم، ولی در زندگی خبر نمی‌شویم.

یکی از بزرگان، وقتی مأمور قبض روح آمد که جانش را بگیرد، گفت: چرا بی‌خبر آمدی؟ مأمور گفت: من رسم ندارم خبر بدهم، بسیاری اوقات خود ما هم خبر نداریم. یک روز صبح یک لیستی از مقام عالی می‌رسد، که جان چه کسانی باید گرفته شود. هر کدام زمان مشخصی باید بروند ولی به من اجازه داده‌اند که به تو خبر بدهم و رفت. مدتی گذشت، دو مرتبه این مأمور آمد و شخص از او پرسید: چرا آمدی؟ تو قرار بود خبر بدهی. گفت: من خیلی به تو خبر دادم. خیلی به مخبرها رسیدی، گوش ندادی، رد شدی. شخص گفت: نه، هیچ نیامدی خبر بدهی. گفت: آخر خبر دادن ما به این شکل است که: یک روز چشم تو درد گرفت دوا ریختی خوب شد، ولی چشم تو ضعیف‌تر شد. من به تو خبر دادم. یک روز نتوانستی پا شوی، لیز خوردی پای تو شکست، مدتی بستری شدی. آن خبر من بود. یک روز دیگر مثلاً کلیه تو درد گرفت آزمایش دادی گفتند: چنین و چنان است. اینها را من خبر دادم. خبر من از این طریق است.

حالا مرتباً هر روز به ما خبر می‌دهند. یک تسبیحی داریم که همه‌ی دانه‌های آن «مخبر» است. این تسبیح صد تا دانه است، دو تا مخبر دارد ولی زندگی ما، هر چند سال هست، هر روز مخبر دارد. بنابراین قدر این فاصله‌هایی که بین دو تا «مخبر» خدا به ما می‌دهد را بدانیم. ولی مواقعی که ظاهراً آزاد هستید و فکر می‌کنید که تا روز قیامت زنده خواهید بود آن لحظات را قدر بدانید؛ یعنی نگذارید که خالی باشد. زمان و وقت و عمر مثل یک ظرف خالی می‌ماند که دست شما داده‌اند، باید

پر کنید. از چه پر می‌کنید؟ از یک چیزهایی که مثل حباب روی آب است پر می‌کنید. یک کمی که پر کردید باد می‌کند و از بین می‌رود، ولی اگر از چیزهای سنگین پر کنید، همیشه هست. فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ^۲ کسی که وزنه‌ی او سنگین باشد در حیاتی است که موجب رضایت اوست.

و اما پر کردن این ظرف خالی؛ از چه پر می‌شود؟ چطور پر می‌شود؟ هر چیزی مناسب خود اوست. وقتی چمدان را می‌خواهید ببندید که به مسافرت بروید، مقدار زیادی چیزهای مختلف جمع می‌کنید که می‌گویید: می‌خواهم به مسافرت ببرم. بعد اینها را باید طوری درون چمدان بچینید که همه جا شود. مثلاً توپی که دارید نمی‌توانید آن پایین بگذارید. می‌چرخد. شیشه‌ی عسل دارید نمی‌توانید آنجا بگذارید، نگاه می‌کنید هر کدام جایی دارد. اخیراً چمدان‌هایی می‌سازند که بعضی چیزها را در هنگام ساخت رعایت کرده‌اند؛ یک جیبی برای کاغذها، یک جایی برای مسواک و... ساخته‌اند. خداوند هم برای ما همین کار را کرده است، گفته که هر زمان و هر جایی یک اقتضایی دارد، در غیر آن اقتضا اگر عملی باشد غیر طبیعی است. بسیاری از اشخاصی را که می‌گویند: مغزشان معیوب است، این افراد را از کارهایی که انجام می‌دهند، می‌توانید تشخیص دهید. اگر دقت کنید، خیلی اوقات خود آن کاری که انجام می‌دهند عیبی ندارد، ولی زمان یا مکانی که آن کار را انجام می‌دهند، نادرست است. مثلاً بچه‌ی کوچکی چیزی که به ضرر اوست می‌خواهد بخورد، آهسته آن را برمی‌دارید و جمع می‌کنید. اگر او شخص بزرگ‌تری باشد و شما این کار را بکنید، می‌گویند: چه بی‌ادبی! از جلوی مهمان چیز را برداشتید و بردید؟ به این شخص باید گفت: این مضر است، من چون دکتر هستم می‌گویم که برای شما مضر است. ولی آن بچه اگر دست خود را دراز کرد، باید آهسته روی دست او زد. هر کاری موقعی دارد. این موقع‌بندی هم برای این است که برای انسان در سنین مختلف وظایف جدیدی ایجاد می‌شود؛ چه وظایف واجب و چه چیزهایی که مطابق میل اوست. مثلاً شخصی تا مجرد است همه‌ی مجالس می‌آید، خود او اگر نان خالی هم پیدا کرد می‌خورد. وقتی زن گرفت و بچه داشت، نمی‌تواند همه‌اش به مجالس بیاید و اگر بیاید و وظیفه‌ی زناشویی خود را فراموش کند، این مجلس آمدن در سر او می‌زند. مثل حدیث و خبری هست که می‌گویند: چه بسا نمازگزاری که نماز کمر او را می‌زند. چه بسا روزه‌گیری که روزه کمر او را می‌زند. این عمل از آن قبیل می‌شود. این است که باید ظرف خالی زمان، یعنی عمر را در هر موقعیت با انجام وظیفه‌ای درست پر کنیم. بعضی وقت‌ها که موقعیت پیدا کرده‌ام به بعضی افراد گفته‌ام که نماز اول وقت،

بخصوص نماز مغرب و نماز صبح خیلی خوب است. واجب نیست، مستحب است. اما خیلی وقت‌ها می‌شود که آن موقع مهمان دارید، تکریم و اکرام مهمان مهم‌تر است. اگر می‌توانید، بگویید: اجازه می‌دهید؟ و بروید نماز را بخوانید ولی اوراد را نخوانید. آن مستحب است ولی این مستحبی است که مهم‌تر از آن است. یا خود شما جایی مهمان هستید، اگر تشخیص می‌دهید که اینها دو تا اتاق دارند و اینجا نشسته‌اند و نمی‌شود نماز را در اول وقت آن خواند، در هر موقع کار همان وقت را انجام دهید. در داستانی است که می‌گویند: یکی پیش پیغمبر آمد و گفت: من چند بار توبه کردم دزدی نکنم ولی نمی‌توانم، باز گاهی شبانه دزدی می‌روم، چه کار کنم؟ حضرت فرمودند: نذر کن که اذان صبح هر جا بودی اذان بگویی. یک روز به سرقت رفته بود، پشت بام که رسید اذان می‌گفتند شروع کرد به اذان گفتن، صاحب خانه آمد و او را گرفت. اذان گفتن برای آن کار سرقت او بی‌موقع بود. ولی برای واقعیت و امر الهی موقع مناسب و درستی بود. منظور اینکه وقت و عمر را خالی نگذارید حتماً یک کاری بکنید. برای همین هم گفته‌اند که: اگر نفس را مشغول نکنید او شما را مشغول می‌کند، اگر کاری که درست است انجام ندهید او شما را به کار نادرست وادار می‌کند، نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ. از این شرّهایی که ممکن است ایجاد شود پناه به خدا می‌بریم، ان شاء الله.

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۳ ه. ش.

۲. سوره قارعه، آیه‌های ۶-۷.

ضررهای آشکار کردن حالات / عدم دل بستگی به حالات / توقف نکردن در مراحل سلوک / عبادت کردن به خاطر اطاعت امر^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. یکی دو بار گفته‌ام و قبلاً هم بزرگان گفته‌اند و در کتاب‌ها نوشته‌اند که حالاتی که به شما دست می‌دهد به زبان نیاورید و آشکار نکنید. آن شعری که می‌گوید: «دل پر از گفتگو و لب خاموش»، یعنی این حالات را نگویید. بیان کردن حالات چند ضرر دارد. ضرر اول اینکه، شما در آن حالت متوقف می‌شوید و توقف در هر حالت بد است. این است که در بهشت هم نگفته‌اند ما می‌خواهیم چیزهای خوب را به شما بدهیم. در بهشت هر چه دل شما بخواهد برای شما می‌آید، ولو اینکه شما بخواهید یکی چکش به سر شما بزند، همان می‌شود. یعنی حالتی را بر شما تحمیل نمی‌کنند. بنابراین خودتان را از جلو رفتن و درک معنویات بالاتر محروم می‌کنید.

ضرر دوم این است که زبان و گفتار که خداوند آفریده برای ارتباط با هم‌جنس است. حیوانات هم بین خود زبان دارند. زبان نه، همان نعره‌ای که می‌کشند هر کدام معنی دارد. ولی وقتی تنها هستند صدایی نمی‌کنند. خود ما وقتی تنها در خانه هستیم حرف نمی‌زنیم. البته بعضی با خود حرف می‌زنند که آن طبیعی نیست، غیر طبیعی است. منتها غیرطبیعی بی‌اهمیتی است و چون این حالاتی که به شما دست می‌دهد برای این نیست که به دیگران بگویید، بنابراین گفتن و به زبان آوردن آنها ضرر دارد.

ضرر سوم این است که اگر یک نفر حقه‌باز باشد از شناخت شما سوءاستفاده می‌کند. می‌فهمد شما به مال دنیا علاقه‌مند هستید از آن راه شما را گول می‌زند. می‌فهمد شما به خوردن و خوراک و لباس علاقه‌مند هستید از آن راه شما را گول می‌زند. شیطان همه‌ی راه‌ها را بلد است.

یک ضرر دیگری که برای دیگران دارد، این است که بعضی‌ها که این حالات را در دیگری می‌بینند آن را علامت ترقی می‌دانند که باعث راکد شدن بینندگان می‌شود. یکی به خود بدبین می‌شود و دیگری خیال می‌کند که هدف از درویشی و ذکر و نماز و دعا همین چیزهاست. می‌گوید من که ندارم چرا ندارم؟ وای!

هدف درویشی و عرفان این است که در درون خود تکامل پیدا کنید، یعنی رفتار و اخلاق شما و عبادات شما رو به تکامل باشد. ممکن است در مسیر سلوک حالات مختلفی دست دهد، آن اشکالی ندارد، می‌آید و می‌رود. به هیچ حالی دل بستگی پیدا نکنید. بگویید: حال خوبی است یا بدی است؛ مثل

اینکه از اینجا می‌روید شمال، می‌خواهید چالوس بروید. همین که رد می‌شوید بین راه آسارا را می‌بینید که جای قشنگی است، می‌ایستید و چای می‌خورید و پا می‌شوید و می‌روید. دیگر آنجا سه چهار روز نمی‌مانید. اگر به آنجا دلبستگی پیدا کنید به اندازه‌ای است که بعد که سفر را برای دیگران تعریف کردید بگویید: در بین راه جایی به نام آسارا بود، خیلی خوب بود یک ربع نشستیم و رفتیم. پس دلبستگی به آن حالت پیدا نکنید. همان چیزی که عرفا در سطحی بالاتر می‌گویند دلبستگی به این دنیا پیدا نکنید. شما آمده‌اید اینجا، منزل می‌کنید و بعد هم از اینجا می‌روید. اینجا را منظم کنید، یعنی منطبق با امر الهی رفتار کنید. ولی دلبستگی به اینکه بخواهید اینجا بمانید نداشته باشید.

با بروز حالات دیگران را هم دچار اشتباه می‌کنید و فکر می‌کنند به قول معروف علی‌آباد هم شهری است. می‌آیند و همین که رسیدند دیگر می‌خواهند بمانند که این درست نیست. بعد هم فکر کنید که ذکر و فکر و عبادات را چرا انجام می‌دهید؟ فرض کنید شما قبل از اسلام به دنیا آمده بودید، مثلاً ما در بیست سال، چهل سال قبل از بعثت هستیم، اگر در خواب حتی ببینید که کسی این طور می‌شود و هی پا می‌شود و می‌نشیند، می‌گوید: دیوانه شده‌ای، به جای این حرکات بنشین حرف خود را بزن. ولی پنجاه سال بعد اگر چنین کسی را ببینید می‌گوید: عجب آدم عابد و زاهدی است. چرا؟ چون خدا گفته این اعمال را به این صورت انجام دهید. عبادت نماز و روزه، خود به خود معنایی ندارد. فرض کنید یک ژاپنی که عربی و فارسی نمی‌داند به ژاپنی نماز بخواند. می‌گویند: چه دارد می‌گوید؟ دیوانه شده است. عبادت را به خاطر انجام امر خدا بخواهید و از خدا بخواهید در آن عبادت و در آن کار برای شما لذت بیاورد. در دعایی است که عبارت عربی آن یادم نیست می‌گوید: «خدایا لذت مرا در عبادت خودت قرار بده، شوق مرا در رفتن به نزدیک خود قرار بده.» ولی اگر هم رغبت ایجاد نکرد، عبادت را بکنید. عبادت کاری به طور اعم است. وظیفه شما خدمت به مردم، و انجام روزه و نماز و عبادت است و گفته‌اند که شما این کار را بکنید، ولی لذت قرار دادن در عبادت را باید خدا بخواهد و بدانید ممکن است هر لحظه خداوند این کار را بکند و یقیناً می‌کند.

در هر قدمی که سالک به سمت خداوند بر می‌دارد شیطان با او مصاحب است. در مورد بعضی‌ها قرآن گفته است که - دقیقاً یادم نیست راجع به چه کسانی است - نُقِیْضُ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ^۲ به گردن او شیطانی آویزان می‌کنیم. شیطان همیشه همراه اوست. این مجازات خیلی بالاتری است که از خداوند می‌خواهم برای هیچ کدام از ما ان شاءالله قرار ندهد. برای اینکه فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ یعنی در همه کار ما دقت می‌کند، حتی در نماز و روزه هم ممکن است دقت کند. در نماز، همین که ما نماز

را به قصدی غیر از اطاعت از امر خدا یا اضافه بر اطاعت از امر خدا بخوانیم، همان تکه‌ی اضافه مانند شیطان است. بنابراین شیطان ممکن است در شوق شما به عبادت، در شوق شما برای سلوک، در انتخاب راه دخالت کند، آن وقت برای تشخیص این امر، قواعدی از پیش گفته‌اند. شعری می‌گوید: «سر همان جا نه که باده خورده‌ای». این طرف و آن طرف فایده ندارد. اگر واقعاً برای خدا بروید به هر طریقی بروید خدا راه خود را جلوی پای شما آسفالت می‌کند. بنابراین اگر هم یک مدتی از لحاظ ذکر و فکر بیکار بودید یا توجهات دیگری داشتید، وقتی حالت شما را برگرداند از همان وقت شکر کنید و کارهای شما قابل قبول است. ان شاءالله خداوند ما را از زلّات، یعنی لغزش‌ها، ننگه دارد.

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۶ ه. ش.

۲. سوره زخرف، آیه ۳۶.

انجام وظیفه در زمان غیبت امام / احکام شرعی و احکام طریقتی / عشریه / ائمت روز جمعه /
 تکلیف پرداخت وجوه شرعی در صورتی که شوهر مخالف با عشریه و یا پرداخت وجوه شرعی باشد /
 برگزاری مجلس فقری در شب دوشنبه و شب جمعه / خصوصیات و مناسبت روزهای جمعه و دوشنبه و اطاعت امر الهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. سؤالات بسیاری می‌رسد، ولی بعضی تکراری است و بعضی را هم باید خودشان بدانند. مثلاً یک سؤال راجع به غیبت امام رسیده است. کتاب‌های زیادی نوشته شده، یکی دو تا را بخوانید، روشن می‌شود. راجع به غیبت امام گفته‌ام: ائمه در زمان ظهور، یعنی امام‌ها تا وقتی ظاهر بودند دو وظیفه داشتند: یکی اینکه احکام شرعی را بگویند؛ مثلاً نماز چطور بخوانید، روزه چطور بگیرید و دیگری هم احکام طریقتی و هدایت افکار بود. بعد از غیبت، این دو وظیفه را از هم جدا کردند. امام فرمود - عملاً این را گفت - که یک نفر نمی‌تواند مسئولیت هر دو کار را داشته باشد و دوران امامت چون تمام شد هر وظیفه را به یک نفر سپرد. یک عده نماینده امام از لحاظ احکام شرعی شدند، و یک نفر هم نماینده امام از لحاظ معنوی شد. مفصل است بقیه آن را در کتاب‌ها بخوانید.

سؤال دیگری شده و خانمی می‌گوید: من کارمند هستم، تکلیف حقوق من و وجوه شرعی‌ام چیست؟ و ضمناً شوهرم مخالف با عشریه دادن است. اولاً خرج منزل به عهده‌ی شوهر است، بنابراین زن اگر مالش را در منزل خرج نکند، باز خرج خود او را شوهر باید بدهد. اما آیا پول را جدا نگه می‌دارد یا می‌گذارد در خرج خانه؟ اگر جدا می‌کند آنچه مال خود اوست، چون زن در خانواده هیچ خرجی ندارد، از آن مال باید وجوه شرعی بدهد. اما گفته، شوهرم مخالف است. او با چه مخالف است؟ یکی ممکن است با عشریه مخالف باشد و بگوید عشریه بدعت است باید خمس و زکات بدهید، عشریه غلط است. بگوید: اگر اینطور است و تو به خمس و زکات باور داری و آنها را قبول داری، خود تو خمس و زکات من را حساب کن و بگو که من بدهم. هر چه گفت قبول کنید. اما بعضی‌ها هستند که اصلاً با دادن وجوه شرعی مخالف هستند. می‌گویند: نه همین مالیات که می‌دهیم کافی است. به حرف او گوش نکنید و خود شما بدهید. اگر با اصل حکم وجوه شرعیه مخالف است، قبول نکنید. ولی اگر با عشریه مخالف است و می‌گوید: باید خمس و زکات داد، گوش کنید. به شرط اینکه خود او

حساب کند و بگوید چه اندازه باید بدهید. چون دین شما برداشته نمی‌شود. این گونه مسایل را بیشتر گفتیم که حتماً از یکی از آقایان، تقلید کنید و رساله‌ی یکی را بگیرید تا دیگر محتاج نباشد سؤال کنید.

سؤال دیگر راجع به مجالس شب‌های جمعه و دوشنبه است. ما رسم داریم که مجالس درویشی را شب دوشنبه و شب جمعه برگزار کنیم، اولاً اشتباه نکنید، چون در اروپا به جای اینکه شب یکشنبه بگویند، شنبه شب می‌گویند. ننویسید یکشنبه و پنجشنبه. برای اینکه می‌گویند: یکشنبه و پنجشنبه چه خصوصیتی دارد؟ ولی جمعه و دوشنبه هر دو مناسبت دارد. درباره جمعه در کتاب‌های دینی - از جمله قرآن - سخن به میان آمده است. تورات می‌گوید: خداوند زمین و آسمان را در شش روز آفرید؛ و توضیح می‌دهد که در هر روز چه چیزهایی آفریده‌اند. البته روز، نه این روزی که ما داریم، برای اینکه این روز که ما می‌گوییم از چرخش زمین به دور خورشید به وجود آمده است. ولی در آفرینش، قبل از خلقت خورشید و آسمان‌ها، این روز نبود. منظور از روز یعنی دوران. مثلاً در دعاهایی که می‌خوانیم، مانند دعا برای امام حسین، می‌گوییم: لَا يَوْمَ كَيَوْمِكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ هَرَّكَزِ روزی چون روز تو نباشد. منظور از یوم، دوران است. از خدا می‌خواهیم هیچ دورانی مثل آن دوران نشود. خداوند هم خلقت را در شش دوران و شش روز انجام داده است. تورات می‌گوید: شش روز که انجام داد نگاه کرد به مخلوقات خود - چه انسان‌ها و چه غیر انسان‌ها - و دید خوب آفریده است. خوشحال شد، روز هفتم گفت: استراحت کنم. این است که یهودی‌ها می‌گویند: روز هفتم باید استراحت کنند. در مذهب یهود کار کردن در روز شنبه گناه بزرگی است و حتی در بعضی موارد مجازات اعدام دارد. حضرت عیسی علیه السلام در این موارد چیز جدیدی ندارد. اسلام هم همین هفته را قبول کرد و روزی برای استراحت بندگان معین کرد و دستور داد در آن روز کار نکنند؛ منتها تفاوت با مذهب یهود این بود که گفت: خداوند هرگز خسته نمی‌شود، به خواب نمی‌رود و چرت هم نمی‌زند. در آیه‌الکرسی می‌خوانید: لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ^۳، نه چرتی و نه خوابی.

خداوند مثل جان است در بدن. شعری می‌گوید: «حقّ جان جهان است و جهان جمله بدن». یک لحظه هم از آفرینش غافل نیست، آنکه می‌گوید: «اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها» یعنی اگر خدا یک لحظه نظر خود را از چیزی بردارد، آن چیز نابود می‌شود و از بین می‌رود. این تفاوت خدایی است که در قرآن برای ما ذکر کرده‌اند و خدایی که در تورات ذکر شده است؛ یعنی خدایی که

با یعقوب کشتی گرفت و او خدا را زمین زد - البته بعد کم کم فکر آنها ترقی کرد و فهمیدند این داستان غلط است - اسلام تفاوت دیگری که گذاشت این بود که روز تعطیل را عوض کرد، روز شنبه نگذاشت، روز جمعه گذاشت؛ یعنی روزی که خداوند انسان را خلق کرد. آنها (یهودی‌ها) روزی که خداوند استراحت کرد، تعطیل کردند. در اسلام گفتند: روزی که خداوند بشر را خلق کرد - در واقع جمعه روز تولد ماست - مولودی می‌گیریم، مثل جشن تولد که برای بچه‌ها می‌گیریم، این هم جشن تولدی برای نوع بشر است. البته این مطلب در اخبار آمده و هست، در قرآن نیست. در قرآن فقط دستورالعمل آن است، می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ^۴ وقتی از شبانه‌روز - چون کلمه‌ی روز هم تنها به روز گفته می‌شود و هم به شبانه‌روز - اذان جمعه را که شنیدید کارها و معاملات خود را بگذارید و فقط برای خدا بشتابید. نه اینکه اگر اذان شنیدید این کار را نکنید، بلکه باید اذان را بشنوید، گوش شما باید آشنا باشد. اولین اذان در شبانه‌روز جمعه چه زمانی است؟ اذان مغرب که شنیده شد، از آن لحظه باید معامله را کنار بگذارید و به یاد خدا پردازید. هم شب جمعه است و هم روز جمعه؟ تا وقتی که نماز جمعه تمام شود. نماز روز جمعه وقتی گفته شد و تمام شد آن وقت آزاد هستید و دلیل اینکه از شب شروع شده برای این است که نماز مغرب، اولین نمازی است که در شبانه‌روز خوانده می‌شود. به این دلیل از اول آن نماز، باید مراقب باشد. به علاوه اخباری هم هست که بهتر است نماز مغرب را همیشه اول وقت بخوانید؛ یکی نماز مغرب، یکی نماز صبح. این است که شب‌ها ما فقرا اول نماز مغرب و عشاء را می‌خوانیم و بعد از آن مجلس شب جمعه داریم. در بعضی ایام - مثل حالا - مجلس پیش از نماز است، چون مجلس جزو تشریفات رسمی و دستور نیست فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ نماز ذکر خداست. بنابراین ما نماز مغرب را که خواندیم این دستورالعمل را انجام می‌دهیم. منتها از این طرف می‌خواهیم دوستان خود را ببینیم و این دوستان هم باید دوستان ایمانی باشند. امروزه هم روان‌شناسان می‌گویند و در اخبار هم آمده که با کسانی مشورت کن که ایمان تو را زیاد کنند؛ و این افراد مؤمنین هستند. و ما یک مجلس را که مؤمنین با هم باشند و یکدیگر را ببینند در نزدیک جمعه قرار می‌دهیم. به همین جهت هم، نماز را آخر گذاشتیم. چون شب دیر وقت است و اگر بعد از نماز مجلس هم باشد، خیلی دیر وقت می‌شود؛ بخصوص برای خانم‌ها خیلی مشکل می‌شود. بسیاری از منازل در کنار شهر است و وسیله هم پیدا نمی‌شود. برای همین اول مجلس را گذاشتیم و بعد نماز را. منتها زمستان که می‌شود چون دیگر روزها خیلی کوتاه

است مجلس بعد از نماز مغرب و عشاء است و این را هم نگویند: یکشنبه و پنجشنبه که بپرسند چه خصوصیتی دارد و بگویند: هیچی. شب جمعه و دوشنبه بگویند، منتها شروع دوشنبه را پیشواز می‌رویم، مگر ماه رمضان که روزه هست به پیشواز نمی‌روند؟ یک روز یا دو روز قبل را به عنوان پیشواز روزه می‌گیرند. این هم پیشواز شب جمعه است. به هر جهت اهمیتی هم که مجلس دارد اولاً اطاعت امر الهی است که می‌فرماید: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ امر او را می‌خواهیم اطاعت کنیم. دستور طریقتی هم که دادند این است که تا بتوانیم در مجالس فقری شب‌های جمعه و دوشنبه حاضر شویم. صرف اینکه چون شما گفته‌اید، من اطاعت امر می‌کنم، فایده و ثواب دارد. در یادنامه‌ی صالح نوشتم - یعنی عده‌ای نوشتند، بخوانید تکه‌های جالبی دارد - با کسی رفیق بودم ولی اصلاً میل نداشتم که با پدر او آشنا شوم ولی حضرت صالح‌علیشاه یک بار گفتند: پدر او از تو تعریف می‌کرد، به دیدن او برو، گفتیم: اگر شما می‌فرمایید چشم، و الاً من سی سال است با پسر او رفیقم و به خانه‌ی او نرفتم. فرمودند: نه، حتماً برو. بر خلاف میل خود رفتیم و معاشرت کردم و خیلی فواید معنوی بردم؛ این را به یاد داشته باشید.

سؤال دیگر راجع به ازدواج است که: اولاً خیلی باید مفصل صحبت کرد، ثانیاً امروز این مسأله ازدواج یک مشکل همگانی است. همگانی که گفتیم یعنی این مشکل حتی برای خانم‌هایی که شوهر کردند و آقایانی که زن گرفته‌اند هست برادر و پسر آنها دچار این مشکل است. یک مشکل همگانی هم وقت بیشتری می‌خواهد، من چند بار صحبت کرده‌ام، یک وقتی که نفس اجازه بدهد باز هم صحبت خواهد شد، ان شاء الله.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۶/۸ ه. ش.

۲. بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۲۱۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۵.

۴. سوره جمعه، آیه ۹.

مروری بر عناوین جزوات قبل

جزوه اول، مطالب ۲۲ جلسه فقری

* دلایل بقاء روح و تجرد نفس و عالم آخرت، آثار اعمال، غریزه‌ی مرگ، بازگشت روح به مبدأ، انتخاب راهنما: نصّ و اثر * غیبت، اتحاد جان‌های مؤمنین، روح و نفخه الهی، دوا و شفا * تعبیرات مختلف لغات عرفانی، نماز حقیقی * دلایل نیاز به راهنما؛ نصّ و اثر، مرشد پیامبر، خضر و موسی، هبوط آدم * عبرت از داستان‌ها، انجام وظایف دینی، ذکر و فکر و تمرکز فکر، رفع مشکلات زندگی و وظایف خانم‌ها * رحمت الهی، تعصّب، غیرت شیعیان، حکمت و نحوه‌ی عزاداری * عشق و اطاعت الهی، داستان حضرت ابراهیم(ع) و حجرین عدی، مراجعه به طیب * خواب و رؤیا، روح و جسم، محدود بودن حواس، ادراک خداوند * حکمت عزاداری(تاسوعا و عاشورا)، ایمان(۱)، پایان بینی، عهد الست، بیعت * شرح وقایع عاشورا * پرسش کردن، مطالعه‌ی مفید و غیر مفید، عرفان یعنی شناخت حکمت و هدف قوانین، تقید به شریعت: شرط اول راه سلوک، بیعت: تعهد و وظیفه‌ای به گردن راهنما و شاگرد * عزاداری صحیح، فرق شهادت و خودکشی، حیات واقعی، عقیده و جهاد * ایمان(۲)، بیعت: تعهد در مقابل خداوند * شیخ مخفی!؟، حفظ ایمان و ترس از شیاطین جنّ و انس * اختلاف معنای لغات واحد در اقوام گوناگون، عدالت و معنای آن، توکل * روحانی و معنای آن، داستان پیامبر و همسرانش، شریعت و طریقت، تفاوت حالت‌های فقری در سالکین * شریعت و طریقت، احکام شریعت، حق مالکیت، تقدم زمانی شریعت بر طریقت * داستان خلقت آدم، گستره‌ی جهانی عرفان، دو جزء شیطانی و رحمانی در انسان * عشق و تعصّب، تغییر اسم و القاب * ذکر(۱)، مشتقات و معانی متعدد ذکر، اقسام ذکر: ذکر لسانی و ذکر قلبی، برتری ذکر قلبی بر ذکر لسانی، معنای صلاة * صبر در برابر زحمت، تحمّل سختی‌ها، توکل، اهمّیت دیدار مومنین و شرکت در مجالس فقری * قواعد طبیعت و مقدر خدا، چون و چرا در کار خدا، مراجعه به طیب و مسؤولیت با طیب.

جزوه دوم، مطالب ۳۷ جلسه فقری

سواد در اسلام، سه خطی که مولوی خواند، شمس و مولوی * خلقت انسان در زحمت، احسن تقویم چیست؟ ایمان و عمل صالح * موسی و خضر، پاک شدن یکباره از خطاها، تجلیات خداوند،

اتکا به خداوند * رضا و توکل؛ انسان، خلیفه و وکیل خداوند در روی زمین * حرکت و سکون در عرفان، در چه مرحله‌ای از سلوک هستیم؟ صعود و سقوط افراد و اقوام * رسالت پیامبر و نحوه‌ی تبلیغ، غدیر خم و جانشینی علی(ع)، حضرت عیسی(ع) و جانشینی پطرس * ازدواج، روح پس از مرگ * سوّم صفر، سالروز فوت همسر مکرّمه ایشان، خاطراتی از ایام حبس، سکینه، ولایت دائمی است، وصیّت * مسیحیّت و اسلام * لقاح مصنوعی * جنّ، مؤمنان از هیچ چیز جز خدا نمی‌ترسند * ارتباط روح انسان با روح کل جهان، تسلیم در سلوک، نیروهای رحمانی و شیطانی، ارتباط زبان و فکر * مرگ و مسأله‌ی خلقت انسان، ترس‌های بی‌جا * تذکرة الاولیاء، صحت و سقم داستان‌های آن، تشییع عطّار، حالات مختلف سلّاک، اهل توحید، اهل معرفت، اهل محبت، اهل معاملت * علم هیئت و نجوم و عرفان در خیام، دانستن غیب * جمع آیات قرآن با هم، بخشش خداوند، حرمت شراب، نسخ و حکمت آن * بخشش خداوند * اربعین، کینه‌توزی ایرانیان؟! عزاداری حقیقی * محلّ نشستن در مجلس فقری * خلط مبحث، فرق میان وحدت وجود و وحدت موجود، بیان مقامات عرفا توسط ادبا؟ * نجوم، اثر کلام بزرگان دینی، اجتماع و اتفاق مؤمنین * توجّه به نکته‌ها و پیام‌های داستان‌ها، تغییر انسان‌ها زمینه‌ساز نزول رحمت الهی، اراده و مشیت الهی * تمثّل صورت امام، تعیین نماینده برای اخذ بیعت، علویت علی: اصل الحیاة المائیة، اهمیّت آب و عناصر * هیئت و نجوم، اعتقاد به اقوال منجمین، جنبه‌ی سمبولیک داستان‌های عرفانی * بهشت و جهنم، امانت و ودایع آن * تبریک سال نو، انجام دستورات شریعتی و طریقتی، وحدت و همدلی بین فقرا، فراخوان فقرا؟!، وجود روح واحد در درویشی * تبریک عید، رفع اختلافات، عدم تشابه افراد * تاریخ تولّد پیامبر، هفته وحدت، شیعه و سنی، بنیان مرصوص * معنای خیری که خداوند می‌دهد، خوف از ذلّت، عزّت حقیقی * اجر و اثر نیّت * تذکرة الاولیاء و تفاوت حالات و مراحل سلوک در آن، شاد کردن دل دیگران، انتظار * هر چیز به جای خویش نیکوست، طلب خیر از خداوند در هر امر و اتفاقی * قدر نعمت‌های الهی را بدانیم، جلوه صفات مختلف در هر یک از پیامبران و امامانش * سیزده به در، نحوست، فهم و سواد * عیدی دادن از روی علاقه، محبّت به دیگری بواسطه تداعی معانی * اختلاف در لغات شیعه، صوفی و عارف و درویش، معنای صوفی در شعر حافظ، طی کردن پل صراط * دو کتاب درباره تصوّف در شوروی، نقش تصوّف در حفظ اسلام در شوروی، با تأمل خواندن یک کتاب، خاطراتی از یکی از فرزندان حضرت آقای سلطان‌علیشاه.

جزوه سوم، مطالب ۵۳ جلسه فقری

* اخبار و احادیث دروغ و راه‌های ایجاد آنها، عصمت، خلقت آدم و عالم دیگر، تناسخ * درباره تذکرة الاولیاء عطار * جمع وحدت و کثرت در سلوک * میلاد مبارک رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع)، انحراف در دین اسلام * تبریک میلاد حضرت رسول اکرم (ص) و حضرت جعفر صادق (ع) * اسراف، فرق درویش با طالب و غیر درویش * تعریف ساده‌ی درویشی، شارب * تغییر ساعت * جبر و اختیار، شیطان به عنوان ممتحن بزرگ و بندگان مخلص، خیر و شر * خانواده، زندگی فردی و اجتماعی جانداران، حفظ خانواده و اختلال در آن * عید گرفتن، پیشرفت بشر، دو عید در هر دم مؤمن * توجه در مجالس فقری، بشر اولیه و خوراک انسان، اسراف، چهل روز ترک خوردن گوشت، یادی از عبدالرزاق خان بغایری * سالگرد رحلت حضرت صالح علیشاه و مرحوم آقای وفا علی، تفاوت دلبستگی مادر و پدر به فرزند * سلوک حضرت آقای سلطانعلیشاه، مأیوس نشدن از پیشرفت معنوی * بهشت و جهنم و انواع و مصادیق آن * گفتن ان شاء الله و بسم الله، اسراف * اطعام در مجالس یادبود، مهمانی، عوام‌فریبی * اظهار محبت و اثر آن، وسوسه‌ی شیطان * نظام طبیعت، ذبح حیوانات و مصرف گوشت آنها، تنازع بقا * شیخ ابوالحسن خرقانی، تشخیص خیر و شر، مغرور شدن به رب کریم * مرگ و ترس بیهوده از مرگ * مخالفت عرفان با علم؟ نسبیّت در علم، فراموش شدن انسان در علم، نیاز علم به اخلاق، نقش عرفان در اخلاق * شاکله و نیت * بهلول، عقلای مجانین * پیامبران * مرگ * عید عارفان، عید نوروز و اسلام * حقیقت درویشی، مصافحه، آداب تحیت در جهان، شناسایی حق و قضاوت دیگران بر اساس آن، مقامات معنوی اشخاص گمنام * مقدمه‌ای درباره صدور دو اجازه نماز * تعدد راه‌ها به سوی خدا، ذکر سالک، تقلید واجب، تقلید مذموم * فرق غیرت و تعصّب دینی، لازمه مقام بالاتر، خدمت و تواضع بیشتر است * ایمان شخصی است، اجازه والدین در امور دینی؟ وجوب بیعت * ازدواج و تشریفات نامعقول آن، ارتباط پنهان مسائل با هم، مدرک‌گرایی * بطون مختلف اقوال عارفان، معنای حدیث من علّمنی حرفاً، شکر مخلوق، شکر خالق است * ازدواج، معنای لغت قوامون، مسؤولیت مرد و وظایف زن، ازدواج با غیر مسلم، نحوه‌ی درخواست از خداوند * حق الله و حق الناس، هبوط آدم به زمین، جسارت شیطان و معرفت انسان * محبت متقابل بزرگان به فقرا، رعایت تعادل، طبیعت خوراکی‌ها * طلاق، روانکاوی و عیب آن، سازمان یافتن مجالس * غرور و تکبر در کار خیر، تواضع، نیت عمل * شیخ بهائی، لزوم حکومت،

بهبانجویی‌های بی‌جا * درویشی و حرمت استعمال مواد مخدر، استعمال طبی از آن، کشف و شهود حقیقی * بیداری سحر و استجابت دعا، از خدا چه خواهیم؟ * جمع شریعت و طریقت، حرمت اعتیاد * تناقض در دستورات دینی، خواستن از خداوند * نقطه ضعف، توسل به حبل‌المتین، عادت، تداعی معانی * سؤال‌های منحرف کننده، رحمت و غضب الهی، برزخ * قرآن و ترجمه‌ی آن، اغراض مختلف در ترجمه قرآن * پیامبر به‌عنوان الگوی کامل زندگی حضرت فاطمه(س) * الگو بودن حضرت فاطمه(س)، پیشرفت در سلوک و اجرای دستورات * فرزند داشتن، کثرت جمعیت * عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، تربیت کودک، بیماری روانی * عارفان شاعر، شاعران عارف، منوچهری، جامی، سعدی، عین‌القصات * علم‌الیقین، عین‌الیقین، حق‌الیقین، امانت الهی، فرزند آوردن و نازایی.

شرح رساله شریفه نند صالح (قسمت اول)

* شرح مقدمه * شرح فکر و تحقیق * شرح دلایل بقای روح و تجرد نفس و عالم آخرت * خلاصه صفات مومنین.

جزوه چهارم، گفت و گوهای عرفانی

* گفت‌وگو در مورد زندگی حضرت آقای مجذوب‌علیشاه(دامت برکاته) در آبان ماه ۱۳۸۵ * گفت‌وگو با چند نفر ایتالیایی در تابستان ۱۳۸۶ * گفت‌وگو بنا به درخواست رادیو زمانه در آذرماه ۱۳۸۶ * گفت‌وگو با دو تن از وکلای دادگستری در اردیبهشت ماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو در مهرماه ۱۳۸۷ * گفت‌وگو با یک استاد ایتالیایی مسلمان در آذر ماه ۱۳۸۷.

جزوه پنجم، مکاتیب عرفانی (قسمت اول، سال‌های ۷۶-۱۳۷۵)

خواستن نعمت و رزق افزون از خداوند، فعالیت و کوشش در امور زندگی * وجوه شرعیه، سپرده‌گذاری در بانک‌ها و معاملات شرعی * چگونگی انجام تعهدات شرعیه مالی * کارهای خیر، نیت و انگیزه * با توکل زانوی اشتر ببند * خوف و رجاء، توجه به ذکر، استغفار و معذرت‌خواهی به درگاه خدا * بیداری سحر * آداب مجالس فقری * دعا، مشکلات فقرا، حفظ ایمان * نماز با حضور قلب، بیداری سحر * استغفار و طلب بخشش، بیهوده بودن یا مؤثر بودن اعمال * علّت نامگذاری طریقه گنابادی، سماع یا موسیقی، حالات صحو و سکر، علّت نامگذاری القاب طریقتی (علّت ذکر کلمات علی یا شاه در القاب) * مراجعه به طبیب در هنگام بیماری، تحصیل علوم ظاهری و احکام

دل، احکام شریعتی، حرمت مواد مخدر، اطاعت از دستورات رهبر طریقتی * حالات در حین نماز؛ رحمانی یا شیطانی، اضطراب از مرگ، شیعه * خوف و رجا، شرک خفی و شرک جلی، ازدواج * دعا و رحمت الهی * اطلاع از غیب، دعای زبانی، یاد خدا، ایدز، وسواس * افکار نادرست، حجاب اسلامی * علوم غریبه، علوم معنوی * حیرت، طلب، علم، اسم و مسمی * امر به معروف و نهی از منکر، حجاب زنان، تربیت فرزندان، ربا، یادآوری مطالب به افراد به شیوه سقراط و نه به صورت آمرانه * اسلام، حضرت مریم(س)، حضرت عیسی(ع)، حضرت محمد(ص)، بیعت، سلسله‌ی اجازه، سلسله گنابادی، ذکر قلبی، اجازه نماز، بیکاری، مواد مخدر، عرفان و تصوّف، خانقاه و حسینیه * شک و تردید، شیوه‌ی عرفانی، دستگیری و تشرّف اشرار و اشخاص نادرست، تربیت درویشی، اشتباهات و عمل نکردن فقرا به دستورات، به حساب فقر و درویشی نیست، تجدید بیعت، جهاد اکبر * یادآوری دستورالعمل‌های فقری صادر شده، عدم دخالت درویشی در مسائل اجتماعی و سیاسی، اختلاف امتی رحمة، بیعت در زمان ائمه، قطب، عرفان و تصوّف، طریقت، رعایت قوانین، عدم تحریف قرآن، خلافت ظاهری و وظیفه علی بود و نه حقّ علی، علّت مخالفت‌ها، خانقاه و حسینیه، اعمال خلاف بعضی دراویش ملاک محکوم کردن مکتب درویشی نیست، اخبار در ذمّ تصوّف، اصول دین و فروع دین، تقیّه * حالات کثرت، وحدت و محمّدی، مراقبه و تفکّر، اطوار سبّعه، حرکت جوهری * خطاهایی که احياناً از فقرا سر می‌زند، رضایت وراث مالک در خصوص محل برگزاری مجالس فقری * پیام به فقرا قبل از سفر به خارج * درویشی در زمان فتحعلی‌شاه و محمدشاه، عملکرد قطب وقت در اوضاع خاصّ اجتماعی، ملاک؛ توجّه به کارهای افراد است، نه خود شخص * بیعت، رستگار شدن و عاقبت به خیری، اصحاب یمین و مقربین، توبه و انابه، بخشیده شدن گناه، تبعات گناه به منزله‌ی مجازات، مقام رضا * کتاب‌های مخالف فقر، جواب ابلهان خاموشی است، عدم دخالت درویشی در سیاست * بلای همگانی، حالات قبض، اراده‌ی رفتن از دنیا؛ کفران نعمت.

جزوه ششم، شرح استخاره (بمراه‌بازی صوتی)

* توصیه حضرت صالح‌علیشاه درباره استخاره؛ اوّل تعقل بعد استخاره * استخاره یعنی طلب خیر؛ خیر امور را ما نمی‌فهمیم * هر چه خداوند مقدر کرده و پیش می‌آید خیر است؛ عقل، پیامبر درونی است باید به آن گوش داد؛ انواع عقل: عقل علی، عقل معاویه؛ استشاره بالاتر از استخاره است * اگر دلتان صاف شود، خداوند مستقیماً الهام می‌کند * استخاره یعنی الهام گرفتن از قرآن یا از دل

* در مسائل شریعت و طریقت، استخاره معنی ندارد؛ استخاره در امور دنیوی است؛ اهمّیت مشورت به عنوان مقدّمه‌ی تفکر؛ ضرر استخاره؛ باید پس از استخاره به آن عمل کرد؛ استخاره محتاج به اجازه است * شرح استخاره از رساله شریفه پند صالح * اقسام نفس؛ شک در نماز؛ مشورت با خبره باید باشد؛ خداوند می‌خواهد هر مؤمنی مرکز فهم و درک الهی باشد * مؤمن به نور الهی می‌نگرد؛ بعضی‌ها برای فرار از تفکر استخاره می‌کنند؛ استخاره باید در حال اضطراب باشد * خداوند فقط خیر ما را از طریق قرآن نمی‌گوید؛ القاء فکر از جانب خداوند؛ مقدر الهی قابل حدس نیست و قرار نیست که ما خبردار شویم * تبلی فکری * هرچه استخاره گفت اطاعت کنید؛ گاهی اوقات عدم توجّه به استخاره خیلی ضررها دارد؛ در استخاره، اضطراب شخص خیلی مؤثر است؛ حکم به ظاهر و حکم به واقع * عقل انسان، جبرئیل اوست - از فرمایشات در بیدخت * نمی‌توانید برای خداوند تعیین تکلیف کنید که از چه طریق به من خبر بده؛ باید از کسی که اجازه دارد، استخاره خواست * برای خیلی‌ها استخاره یعنی استعفا دادن از فکر و تعقل؛ اول راه عقل و فکر است و بعد استخاره * استخاره‌ای که بعضی می‌کنند با شیر یا خط فرقی ندارد؛ خداوند انسان را به طریقه‌های مختلف راهنمایی می‌کند * انسان از زحمت فکر کردن گریزان است * استخاره نباید برای فرار از مسؤولیت باشد * اول استشاره بعد استخاره.

جزوه، نهم، مقدمه روز جهانی درویش

* صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۳ * صبح یک‌شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۴ * شب جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۸ * صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۰ * صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۷۸/۱۲/۱۴ * صبح پنج‌شنبه ۱۳۸۷/۱۲/۱۵.

جزوه، نهم، مکاتیب عرفانی (قسمت دوم، سال ۷۹-۱۳۷۷)

* روزی و قناعت / کسب حلال * حاتم اصم / سلسله‌ی عرفا، سلسله‌ی اجازه‌ی امر الهی / افکار مانی و مانویّت / بیعت و تجدید فقط با قطب زنده که مقتضیات زمان را درک می‌کند / انتخاب رنگ یک علامت برای شناخته شدن است و الاً هیچ ربطی به اصول عقاید ندارد * توجّه به معنای ایاک نعبد و ایاک نستعین / ظهور امام در عالم کبیر و در عالم صغیر / ظهور معنوی، سکینه قلبی / ظهور صورت ملکوتی امام، برهان ربّ / اسم اعظم * عارف، تصوّف و عرفان / ذکر / اجازه مرشد

فقط در حدود شرع / تجسّم صورت مرشد / مجلس نیاز / شیعه، علیحده خلیفه‌ی باطنی / روایات در مذمت و یا صحت صوفیه / مهدویت نوعیه اهل سنت / اسلام ابوطالب، مرشد پیامبر در عرفان / عشریه / انبیا و اولیا * علویّت علی یعنی ولایت که اساس خلقت زمین و آسمان و اداره جهان است / جنبه بشری و جنبه وحی پیغمبر / دانستن غیب / اطلاع از زمان مرگ / تعیین جانشین توسط پیغمبر / دیدن ماهیت اشیاء در عالمی دیگر / توجه به وجود نعمت یک نحوه شکرگزاری است / رعایت اعتدال در اعتقادات و خودداری از غلو * عشریه / مجلسی دوّم، صحت اخبار بحارالانوار، مجلسی اوّل و تصوّف، تشویق السالکین، لغت صوفی و زمان پیدایش آن، اهل صفّه، شیعه و تصوّف / بیعت همیشگی است / بیعت ایمانی و بیعت اسلامی / نصّ صحیح و تشخیص آن / دخالت در مسائل اجتماعی / اختلاف امتی رحمة / عدم دخالت درویشی در سیاست / بیکاری در درویشی * جماد، نبات و حیوان / اراده و عقل در انسان / معنی نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي / پرورش روح / خواب مؤمن / روز محشر، انذار / برزخ، بهشت و جهنّم و نمونه‌های آن در این دنیا * تربیت سالک / مواردی که جنبه تربیتی دارد هدف نیست وسیله است / اهل بهشت یا جهنّم بودن بستگی به نیت اشخاص در کارهای خود است / شارب و سبیل گذاشتن / دستورات اسلام / اطاعت امر / اعمال فِرَق مختلف درویشی مثل تیغ به خود زدن و حالت خود هیپنوتیزم * مراحل سیر و سلوک / توکل و رضا / حال و مقام / درک مقام و وضعیت شخص و مراحل سالک / سالک باید وظایف خود را بدون توجه به اینکه در چه مرحله‌ی است، انجام دهد * قصد صحیح مطالعه کتاب‌ها / مطالب علیه تصوّف / مجلسی و بحارالانوار / حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی و گشایش راز / عشریه / مذهب یهود و مسیح، قصاص عضو، رجم / بیعت دو طرفه است و متفاوت با سوگند وفاداری می‌باشد / نواب اربعه / تصوّف مبنای تشیع است / دلیل خواستن، قبل از پیروی است * اختلاف درویش / عمل به دستورات توسط درویش / اولیا مأذون از طرف فرد قبل از خود، پیغمبران مستقیماً مأذون از طرف خدا / سلسله جانشینی ائمه و اقطاب / عدم دخالت درویشی در سیاست / تقلید و مجتهد / سجده به خداوند سجده‌ی شکر * شیطان / جبر و تفویض / محدوده‌ی اطاعت پدر و مادر / ارتباط زن با مرد، عرف و عادات جامعه * ذکر و فکر / خشک شدن پیوند ولایت / ادای حقّ الناس * اساس قوانین الهی یکی است / اعمال حج / آداب و رسوم سایر ملل و ادیان که منافی شرع نباشد اسلام می‌پذیرد / عید نوروز / رعایت احکام شرع / پیدا کردن فقیه دارای شرایط و پیروی از او / دو ثوابی که مجتهد می‌برد / مجتهد معتقد نیست حکمی که می‌کند حکم خداست / عقل الهی حجت است / شبه عقل * هدف از

هدایت خلق / وجوب خواندن نماز و عدم رفع تکلیف * اقسام جواب؛ جواب کتبی و جواب روحی / امر واجب و حرام / فضیلت و برتری بعضی بر بعضی دیگر / مقام معنوی حضرت صالح علیشاه / نصّ و اثر / تقلید از میّت در شریعت و در طریقت / عبادات بستگی به نیّت دارد / عظمت و صلابت روحی و جسمی پیغمبر / اسم اعظم / اسماء الهی و درخواست از خداوند با نام مناسب با شأن درخواست / خداوند بسیط است / ظهور در عالم کبیر و ظهور در عالم صغیر / ابلیس، آتش و خاک / اختیار، شیطان * قیام ائمه اطهارش در برابر جور و ستم / نیّت مبارزه / در نظر گرفتن منشأ رفاه * شق القمر / قرآن معجزه پیامبر / دعاهایی که در قرآن هست صددرصد بهتر است * عالم صغیر و عالم کبیر / ظهور مصلح / ظهور وقتی است که سالک به تمام دستورات دقیقاً رفتار کند و توجّه خاصی به معنویت و مبدأ داشته باشد / ظهور و خروج امام / مبارزه امام زمان با حزب شیطان مصداق خروج است * سرنوشت؛ لوح محو و اثبات و لوح تقدیر / تأثیر شفاعت / استخاره، تفکّر و تعقل * شرایط ازدواج / اصل تساهل / اعتقادات طرفین پس از ازدواج / سنجش افراد به ملاک حقّ / بیزاری از اعمال نادرست افراد و نه خود آنان / سایر سلاسل عرفانی / مسأله اجازه‌ی سلف برای خلف در غالب سلاسل عرفانی من جمله سلسله مرحوم نورعلی الهی / علی‌اللّهی / داوود ابلق سوار از سلاسل اهل حقّ * شرّ شیطان / گره در کارها * ملاک درویشی کتبی است که در این زمینه نوشته شده و رفتار و گفتار یک درویش ملاک درویشی نیست / کتب ردّیه بر درویشی / سلسله‌ی اجازه ائمه و اقطاب / شیخ، قطب، پیر / غلوّ / نیابت خاصّه و عامّه / شرایط فقیه / شریعت و طریقت / نایب امام زمان / عُشریّه / در مورد ۱۱۱ / انتقاد با حسن نیّت و بدون پیش‌داوری و بعد از مطالعه و تحقیق

جزوه نهم، گفتارهای عرفانی

* در درویشی نباید توقع داشت که یک شبه ره شصت ساله برویم / درباره‌ی آیه‌ی ایّاک نعبد و ایّاک نستعین * پیدایش علوم اسلامی / بندگی / حقّ آموزگار / استنباط‌های مختلف یکی از مشکلات در راه فهم کلمات ائمه / تفسیر علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً / قرائت صحیح قرآن و پرهیز از وسواس * دانایی شیطان / دو خطای شیطان / نیکی از خداست و بدی از انسان / رابطه علّت و معلول در این دنیا * وجود اصلی خداوند است / عقل و عقول عشره / عمل و استدلال / حجّ * رفتگان خود را به خوبی یاد کنید / یادی از حاج سیّد علی آقا روح‌الامین / فداکاری و ایثار در عالم فقر و درویشی خیلی ارزش دارد / سختی‌های دوران دانشجویی / خود را مدیون پدر و مادر دانستن * ذکر

دوام و فکر مدام / ذکر زبانی و ذکر قلبی و فکر / معنای ذکر قلبی را باید بدانیم / توجّه در معنای ذکر، فکر می‌شود / خداوند بهشت را به بها نمی‌دهد به بهانه می‌دهد / آن بهانه خلوص نیّت شماست * خلقت / عهد الهی / تشرّف / بی‌نظمی‌ها در همه بشر هست فقط چهارده معصوم سراسر نظم و قاعده هستند / شیطان ممتحن بزرگ / خداوند شیطان را یک ممتحن سخت‌گیر آفریده ولی ممتحن تابع و تسلیم شاگرد خوب است / بشر عهد الهی را از یاد برد و تشرّف یادآوری آن عهد است / تشرّف و عهد اوّلیه که بستیم هر دو جزو وجود ماست و جدا نمی‌شود / در درویشی تخلف از پیمان گناه بیشتری دارد تا تخلف غیر درویش * آخرالزمان * توجّه به معنای شعر / به هیچ شعری برای فرار از وظیفه و مسئولیت متوسل نشوید / اشعار مولوی / شمس و سعدی فقط شعر نیست حقیقتی دارد / تا معنی شعر را نفهمیده‌اید به آن تکیه نکنید / شیعه واقعی * برای ناراحتی روحی و یا جسمی اوّل فکر کند و تشخیص دهد که از چه جهت به وجود آمده / اسارت و آزادی / اعتقادات و عادت / باید اعتقاد موافق فطرت باشد / عمل صالح یعنی کار خوب همراه با اعتقاد صحیح * اوضاع اقتصادی / حذف خرج‌های حاشیه‌ای / آسایش فردی ما در این است که هرچه کمتر مصرف کنیم / وام گرفتن به امید آینده و به حساب کالا و یا توسعه‌ی فعالیت اشتباه است / مشورت اقتصادی / زیارت خانه خدا و قبور ائمه / مراسم حج / احترام به مقبره‌ی بزرگان * نیاوردن بچّه‌های کوچک به مجلس فقری / پاسخ به سوالات کودکان / فطرت / تربیت فرزندان * انسان و حیوان / نگاه معنویت و دیدگاه‌های زیست‌شناسی از انسان * تفاوت انسان و حیوان / خداشناسی فطری / کرامت انسان / خداخواه و خداجو / همه مایه‌های فساد در ما هست باید دقت کنیم و به خصوصیات انسانی رفتار کنیم * خواندن اذان و اقامه در گوش بچّه / تربیت فرزندان / اهمّیت دوره کودکی / نحوه برخورد با بچّه‌ها / دعوا و اختلاف پدر و مادر در جلوی فرزندان / بچّه‌های طلاق / برخورد با بچّه‌ها مهم‌تر و مشکل‌تر از برخورد با بزرگترهاست * رازداری و سکوت

جزوه دهم، گفتارهای عرفانی

* علم / عرضه کردن در ماهیت مطلب مهم است / آیات عذاب و آیات بشارت / مؤمنین قدر خودشان را بدانند / آزادی اراده در انتخاب راه / انسان تابع قوانین الهی بوده و اطاعت می‌کند / مؤمن باید زیرک بوده و از وقایع روزگار استفاده‌ی معنوی ببرد * عرفان یعنی شناخت / آیات قرآن خطاب به همه‌ی مردم و نه فقط مربوط به مخاطبان آن آیه / محمد(ص) مصداق ما عرفناک حقّ معرفتک

بایزید بسطامی مصداق سبحانی ما اعظم شأنی * عارف / عقل / درجات عرفان / همین که خود را لایق بدانید / علامت عدم لیاقت است / همه به سوی خداوند در حرکت هستند / شناخت / عرفان / هر کس درجه‌ای از عرفان را دارد * قیامت و حسابرسی / داستان‌های سمبلیک / اخلاص و خلوص نیت * تعادل بین حق زن و مرد / تفاوت سلیقه‌های بین زن و مرد / وظایف زن و مرد و سر نبودن هیچکدام بر دیگری / شرایط ضمن عقد مندرج در قباله ازدواج / اختلافات خانوادگی / انصاف و جنبه عاطفی / تکیه بر عواطف * نگاه به قرآن از جوانب مختلف / بالا بردن شان و ارزش مؤمنین / مرگ / ملک‌الموت * عقده حقارت و عقده خودبزرگ‌بینی در روانشناسی / کوچک‌بینی و یا بزرگ‌بینی در عرفان و سلوک * طبیعت و تغزل / اشعار عرفانی / شاعر عارف / شعوبیه و اهل فتوت و عیار / تفسیر غلط اشعار عرفا / تفسیرها و منتخبات شعرای جدید از شعرای قدیم معتبر نیست / هر شاعری که ولو ظاهراً شعر عرفانی بگوید عارف نیست * شعر و شاعری / به خصوصیات خود شاعر توجه کنید و بعد دنبال شعر او بروید / شعر در قلمرو عواطف است / زندگی مطابق با عقل و عاطفه هر دو / شعر برای کاسبی نیست هر چیزی به شعر نگویید * برای بشر دانستن هدف است / هدفمندی و کشف مسائل جدید / برای چیزهایی که نمی‌فهمیم دنبال دلیل واقعی آن باشیم / جهل و خرافات * ولادت حضرت علی(ع) * حضرت سلطان‌علیشاه و ناصرالدین‌شاه / گاندی / نزول آیات در شرایط مختلف برای تربیت مسلمین / قرآن را بخوانید به میل خود تغییری ندهید / معنا را بفهمید / خواندن قرآن و سیره‌ی پیامبر / آنهایی که می‌فهمند / باید اصلاح شوند به درویشی بیایند * حسد و حسود / ظلم و عدل / حسادت شیطان به انسان / حسادت / فعالیت و رقابت / راضی به امر خدا * نام خدا / حسن یا عشق کدام مقدم است؟ عاشق و معشوق / تشبیهات / مثال‌های ذکر شده در قرآن